

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۱۰۰۱

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۵ اسفند ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.
(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۱۰۱

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]
به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای
پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط
درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه
ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا
آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۱۰۰۱		
مهردخت از چالوس	الهام فرزامنیا از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز
لیلی حسینی زاده از تبریز	فاطمه زندی از قزوین	زهره عالی از تهران
الناز خدایاری از آلمان	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	الهام عمادی از مرودشت
پارمیس عابسی از یزد	یلدا مهدوی از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	عارف صیفوری از اصفهان	شبثم اسدپور از شهریار
شاپرک همتی از شیراز	راضیه عمادی از مرودشت	رویا اکبری از تهران
فرزانه پورعلی‌رضا از تهران	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	کمال محمودی از سنج
مریم زندی از قزوین	بهرام زارعی‌پور از کرج	

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای حسین [کودک عشق] از تویسرکان	۵
۲	خانم زهره از تهران با سخنان آقای شهبازی	۶
۳	خانم بیننده از بوکان	۸
۴	خانم‌ها فاطمه و میترا از تهران	۱۰
۵	آقای حسین از تبریز	۱۲
۶	خانم خدیجه از تهران	۱۵
۷	خانم شقایق از اصفهان	۱۹
۸	خانم اعظم از چالوس	۲۲
۹	خانم لیلا از شیراز	۲۴
۱۰	آقای بنیامین از زاهدان با سخنان آقای شهبازی	۳۰
۱۱	آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی	۳۶
۱۲	سخنان آقای شهبازی	۳۹
۱۳	خانم بیننده از تهران	۴۱
۴۲	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	
۱۴	خانم ماهرخ از اندیشه	۴۳
۱۵	خانم آیدا از جوزدان نجف‌آباد	۴۷
۱۶	آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی	۵۱
۱۷	خانم پروین و آقای منصور از استان مرکزی با سخنان آقای شهبازی	۵۹
۱۸	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر	۶۳
۱۹	خانم یلدا از تهران با سخنان آقای شهبازی	۶۷
۲۰	خانم فرزانه	۷۰
۷۲	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	
۲۱	خانم مریم از فولادشهر	۷۳
۲۲	آقای علی و خانم سعیده از کانادا	۷۶
۲۳	خانم فریبا از تهران با سخنان آقای شهبازی	۷۹



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۴	خانم سارا از تهران با سخنان آقای شهبازی	۸۵
۲۵	خانم پریسا از کانادا	۹۲
۲۶	خانم زهرا از نوشهر با سخنان آقای شهبازی	۹۵
۲۷	خانم مریم از کانادا	۹۹
	♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	۱۰۳
۲۸	خانم عذرا از کانادا	۱۰۴
۲۹	خانم اکرم و همسرشان از نجف‌آباد	۱۰۷
۳۰	آقای علیرضا از تهران	۱۱۲
۳۱	خانم طاهره از تهران	۱۱۵
۳۲	خانم پروین از اصفهان	۱۱۶
۳۳	خانم بیننده از نورآباد ممسنی	۱۱۸
۳۴	خانم زهرا از زاهدان	۱۱۹
۳۵	خانم طاهره از تهران	۱۲۳
۳۶	آقایان حسین و حسن و مادرشان از تهران	۱۲۹
۳۷	خانم شهر از اتریش	۱۳۱
۳۸	سخنان آقای شهبازی	۱۳۳
	♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦	۱۳۳



۱- آقای حسین [کودک عشق] از تویسرکان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: آقای شهبازی می‌خواهم برایتان شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای حسین: حسین هستم نه‌ساله از تویسرکان.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای حسین:

شهر ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

در شکر غلطید ای حلویان
هم‌چو طوطی، کوری صفرایان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

آقای شهبازی تمام شد. خداحافظ.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خداحافظ شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]



۲- خانم زهره از تهران با سخنان آقای شهبازی

خانم زهره: سلام. آقای شهبازی، من زهره هستم.

آقای شهبازی: بله زهره خانم، بفرمایید.

خانم زهره: من زهره هستم، از تهران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم زهره: خدا را شکر می‌کنم برای تمام اجرای برنامه‌هایتان.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید.

خانم زهره: به‌خاطر واقعاً پایمردی شما و صحبت‌های‌تان همه‌اش صحبت در زندگی بوده، و رعایت قانون جبران بوده که اجرای شما کلید است و اجرای برنامه هزار. و همچنین خدا را شکر دارد ادامه پیدا می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

خانم زهره: و از این بابت خیلی از شما قدردانی می‌کنم، سپاس‌گزارم و تبریک می‌گویم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم زهره: و همچنین تشکر می‌کنم از عزیزانی که در این امر با شما همکاری داشتند. صحبت شما همه‌اش صحبت زندگی بود برپایه اشعار مولانا که ما هم آموختیم از شما. آموختیم که با سکوت و خاموشی ذهن و خاموشی ذهنمان در برابر اتفاق این لحظه همیشه تسلیم باشیم. از شما آموختیم که صدر ما راهمان است.

از شما آموختیم که نورافکن روی خودمان باشد و همیشه فضاگشا باشیم در تمام مراحل زندگی با هر کسی که روبرو بشویم. چه کسی که من ذهنی‌اش زیاد است، چه هر کسی که خیلی عادی و نرمال و درصدی حضور دارد. از شما آموختم و آموختیم که فضای گشوده‌شده وطن ماست. در این بابت دو بیت با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم زهره: از غزل ۲۱۰۸.

می‌نروم هیچ از این خانه من
در تک این خانه گرفتم وطن



خانهٔ یار من و دارالقرار کفر بُود نیت بیرون شدن (مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۰۸)

دارالقرار: سرای آرامش، فضای یکتایی، سرای جاوید

من از زحمت شما بسیار سپاس‌گزارم و ان شاءالله که همیشه سایه شما بالا سر همهٔ ما باشد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهره: ممنون از زحمات شما و با اجازهٔ شما خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. اجازه بدهید من یک جمله را یک‌جور دیگر بگویم که گفتید.

خانم زهره: بله، خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: ما در برابر اتفاق این لحظه تسلیم نمی‌شویم. ما در برابر زندگی یا خداوند تسلیم می‌شویم، توجه می‌کنید؟

خانم زهره: بله و در برابر، ببخشید.

آقای شهبازی: نه، نه، فقط طرز گفتن آن متفاوت است. شما درست بیان کردید. بقیه جملاتان هم می‌خواند. در این لحظه یک اتفاق وجود دارد، یک فضای گشوده‌شده که خود زندگی یا خداوند است. شما به خداوند تسلیم می‌شوید نه به اتفاق. اتفاق را می‌توانید تغییر بدهید، با تسلیم به خداوند اتفاق درون شما قرار می‌گیرد، محاصره می‌کنید، اتفاق را می‌توانید در اطراف آن فضا باز کنید. شما آن فضای گشوده‌شده هستید، اتفاق را می‌توانید تغییر بدهید. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]



۳- خانم بیننده از بوکان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: از بوکان زنگ می‌زنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف می‌کنید، بفرمایید.

خانم بیننده: می‌خواهم یک شعر با آواز بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم.

شرب مرا پیمانه شو، ز خویشتن بیگانه شو
با درد من همخانه شو، باشد که با ما خو کنی

چشمه خضر و کوثری، ز آب حیات خوشتری
ز آتش هجر تو منم، خشک دهان چرا چرا؟

بر دل من که جای تست کارگه وفای تست
هر نفسی همی‌زنی زخم سنان چرا چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰)

ای باد بی‌آرام ما، با گل بگو پیغام ما
کای گل‌گریز اندر شکر، چون گشتی از گلشن جدا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳)

دیگر نمی‌توانم [خنده خانم بیننده]

آقای شهبازی: عیب ندارد. خواهش می‌کنم. عالی عالی! دست شما درد نکند. خیلی خوب بود.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. اگر هم اشتباه خواندم باید ببخشید.

آقای شهبازی: عالی عالی! خداحافظ شما.

خانم بیننده: یکی دیگر را هم بخوانم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بفرمایید.



خانم بیننده:

ای مَطرَب صاحب نظر، این پرده می زن تا سحر
تا زنده باشم زنده سر تا چند مرداری کنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۶)

ای شاه زاده داد کن، خود را ز خود آزاد کن
روز اجل را یاد کن، باشد که با ما خو کنی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶)

خدا حافظ آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما، می توانم یک سوال بپرسم؟

خانم بیننده: جانم بفرمایید.

آقای شهبازی: شما چقدر درس خواندید؟ سوادتان چقدر است؟

بیننده: والله سواد نداشتم آقای شهبازی. من با این شبکه سواد یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آهان، نداشتید. پس با این مولانا سواد یاد گرفتید.

خانم بیننده: نه، اصلاً نمی توانستم بخوانم. الآن آنهایی که تو
می گذاری فوراً می خوانم. بعضی ها هم مثلاً سبک هستند مثلاً می نویسم و خودم آواز می خوانم.

آقای شهبازی: آفرین! چند وقت است برنامه را گوش می کنید؟

خانم بیننده: والله من الآن پنج سال است.

آقای شهبازی: پنج سال.

خانم بیننده: بله.

آقای شهبازی: آفرین بر شما. عالی عالی!

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۴- خانم‌ها فاطمه و میترا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم میترا]

میترا: من میترا هستم. پانزده‌ساله از تهران.

آقای شهبازی: از تهران، بله خواهش می‌کنم.

خانم میترا: ببخشید استاد یک کم هول شدم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. هول شدن ندارد. شروع کنید به صحبت کردن. می‌خواهید شعر بخوانید؟

خانم میترا: بله.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله بله. آفرین!

خانم میترا:

ای عاشقان، ای عاشقان، آمد گه وصل و لقا
از آسمان آمد ندا، کای ماه رویان الصلا

ای سرخوشان، ای سرخوشان، آمد طرب دامن کشان
بگرفته ما زنجیر او، بگرفته او دامن ما

آمد شراب آتشین، ای دیو غم کنجی نشین
ای جان مرگ اندیش، رو، ای ساقی باقی درآ

ای هفت گردون مست تو، ما مهره‌یی در دست تو
ای هست ما از هست تو، در صد هزاران مرحبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین! گفتید چند سال دارید؟

خانم میترا: پانزده سال.

آقای شهبازی: پانزده سال، آفرین! کار دیگری ندارید.



خانم میترا: نه. با اجازه شما می‌دهم دست مادرم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم میترا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: من فاطمه هستم. قبلاً زنگ می‌زدم گنج حضور، الان یک چند وقتی است که زنگ نزدم.

آقای شهبازی: بله، بله. خانم فاطمه. بله، بله آفرین!

خانم فاطمه: بله، ببخشید.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: من هم می‌خواهم غزل را با آواز بخوانم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ماشاءالله به خانواده شما. بفرمایید. [خنده آقای شهبازی]

خانم فاطمه: زنده باشید. برنامه هزارم را هم تبریک می‌گویم. ان شاءالله تا دو هزار برسد آقای شهبازی. بچه‌های

کوچک ما هم ان شاءالله گوش بدهند. دوتا دوقلو هم [صدا ناواضح].

آقای شهبازی: ملاحظه می‌کنید که این ابیات مولانا درواقع قرص بسیار متراکم شادی است. ما که به شما

نمی‌گوییم آواز بخوانید. شما این قدر حالتان خوب است، می‌زنید زیر آواز. و چقدر خوب است چون موقع آواز

خواندن شما حالتان خوب است و معنای این‌ها جذب جانتان می‌شود و شروع می‌کند به کار افتادن در شما.

بفرمایید. خانم فاطمه قطع شدند. خُب دیگر تقصیر ما نبود.

[قطع شد]



۵- آقای حسین از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: من حسین هستم از تبریز زنگ می‌زنم. هفته پیش هم مزاحمتان شده بودم.

آقای شهبازی: شما می‌دانید که معذرت می‌خواهم شما آن آگهی ما را اول دیدید یا صحبت‌های مرا؟ قرار شد کسانی که زنگ نزدند زنگ بزنند. نه شما.

آقای حسین: بله. آن‌هایی که زنگ نزدند کم زنگ زدند.

آقای شهبازی: نه، آن‌هایی که زنگ نزدند باید زنگ بزنند یا خیلی وقت است، پنج شش ماه است، یک سال است زنگ نزدند.

آقای حسین: نه من یک بار، حرفتان را قطع می‌کنم ببخشید. من یک بار برای اولین بار هفته پیش زنگ زدم، الان دوباره گرفتم. اگر می‌خواهید قطع کنم.

آقای شهبازی: اگر چند کلمه می‌خواهید صحبت کنید، بعداً خداحافظی کنیم. بفرمایید.

آقای حسین: فقط یک شعری است که من به قول معروف از مولانا خواستم بخوانم این شعر را.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حسین:

آن زمان حق بر عمر خوابی گماشت
تا که خویش از خواب نتوانست داشت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۰۴)

در عجب افتاد کین معهود نیست
این ز غیب افتاد بی مقصود نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۰۵)

سر نهاد و خواب بردش خواب دید
کامدش از حق ندا جانش شنید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۰۶)



آن ندایی کاصل هر بانگ و نواست
خود ندا آنست و این باقی صداست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۰۷)

ترک و کرد و پارسی‌گو و عرب
فهم کرده آن ندا بی‌گوش و لب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۰۸)

خود چه جای ترک و تاجیکست و زنگ
فهم کردست آن ندا را چوب و سنگ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۰۹)

هر دمی از وی همی‌آید الست
جوهر و اعراض می‌گردند هست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۰)

گر نمی‌آید بلی زیشان ولی
آمدنشان از عدم باشد بلی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۱)

زانچه گفتم من ز فهم سنگ و چوب
در بیانش قصه‌ای هش‌دار خوب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۱۲)

آقای شهبازی ببخشید مزاحم شدم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای حسین: اگر توانستم که وقت، بله، من یک هفته است به برنامه شما گوش می‌دهم. هفته پیش هم زنگ زده بودم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای حسین: قانون جبران را رعایت می‌کنم. برای اولین بار پول ریختم به حسابتان. البته به‌عنوان قانون جبران. چون بعضی‌ها می‌گویند پول بریزید نمی‌دانم بعد آن خیلی گشایش می‌شود و این‌ها نه. من اصلاً هیچ توقعی از



خداوند ندارم. فقط به عنوان انجام وظیفه و الآن هم زنگ زدم به خاطر این که تجربه‌هایم را در اختیار بگذارم منتها مثل این که شما می‌فرمایید که وقت کم است.

آقای شهبازی: نه، وقت مال کسانی است که تا حالا زنگ نزدند، شما یک بار زنگ زدید، فرمودید به نظرم الكل مصرف می‌کردید و خیلی موفق بودید.

آقای حسین: بله. احسن آقای شهبازی. ماشاءالله، ماشاءالله به حضور ذهنتان.

آقای شهبازی: بله یادمان است و بسیار هم عالی بود.

آقای حسین: خواستم یک سری، خواهش می‌کنم، نُت (یادداشت: note) برداشتم به عنوان کمک به دیگران، حالا اگر توانستم در بخش بعدی باز می‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای حسین: اگر موفق بودم.

آقای شهبازی: ان شاءالله. خدا حافظ شما.

آقای حسین: ببخشید مزاحمتان شدم. ببخشید.

آقای شهبازی: اختیار دارید عالی، عالی!

[خدا حافظی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای شهبازی: توجه می‌کنید که من به خاطر رعایت نوبت و فرصت برای همه این کار را دارم می‌کنم و گرنه برای من فرق نمی‌کند چه کسی صحبت کند.



۶- خانم خدیجه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم خدیجه]

خانم خدیجه: من خدیجه هستم از تهران تماس می‌گیرم. راستش را بخواهید دومین بار است که با شما تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: شما بچه‌ها چند سالتان است؟

خانم خدیجه: من چهل و هفتاد سالم است.

آقای شهبازی: صدایتان خانم خیلی جوان نشان می‌دهد، چه‌جوری شده این‌طوری شده؟! [خنده آقای شهبازی]

خانم خدیجه: بله همین‌طور است، صدایم اصلاً کلاً همین‌جوری هست آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید. حتماً دلتان جوان است.

خانم خدیجه: زنده باشید. ببخشید شما در برنامه ۱۰۰۰ فرمودید که «اسب خود را ای رسول آسمان»، ببخشید این «مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۱۲» است.

اسب خود را، ای رسول آسمان

در ملولان منگرو، اندر جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۱۲)

فرخ آن ترکی که استیزه نهد

اسبش اندر خندق آتش جهد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۱۳)

گرم گرداند فرس را آن‌چنان

که کند آهنگ اوج آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۱۴)

چشم را از غیر و غیرت دوخته

همچو آتش خشک و تر را سوخته

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۱۵)



گر پشیمانی بر او عیبی کند آتش اول در پشیمانی زَند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۱۶)

خود، پشیمانی نروید از عدم چون ببیند گرمی صاحب‌قدم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۱۷)

تُرک: در این‌جا به معنی جنگاور و مجاهد دلاور است.
استیزه نهد: جنگ و جهاد کند، دلاوری و جنگاوری از خود نشان دهد.

این‌جا ببخشید سورة العادیات:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

«وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا.»

«سوگند به اسبان تیزتگ.»

«فَالْمُورِيَّاتِ قَدْحًا.»

«که نفس‌زنان می‌تازند و سوگند به اسبانی که با سُم خود از سنگ‌ها شراره آتش می‌افروزند.»

«فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا.»

«و در سپیده‌دمان بر دشمن یورش می‌آورند.»

«فَأَثَرُنَّ بِهِ نَقْعًا.»

«و از آن یورش گرد و غبار می‌انگیزند.»

(قرآن کریم، سورة العادیات (۱۰۰)، آیه ۱-۴)

استاد گرامی من خودم راستش را بخواهید این نتیجه را گرفتم که می‌توانم، من خودم این برداشت را کردم که می‌توانم، این به اصطلاح فرموده حضرت مولانا را من به این به اصطلاح چندتا آیه ربط بدهم که خداوند قسم خورده به کسانی که خودشان فهمیدند که یگانه هستند و روی خودشان کار می‌کنند و یک اثری، یک چیزی را خلق می‌کنند در این جهان، به آن‌ها به اصطلاح قسم خورده و فهمیدند که به اصطلاح به آن گوهری که درونشان



بوده پی بردند و فهمیدند که یگانه هستند و روی خودشان قائم شدند، خداوند به آن‌ها قسم می‌خورد که به اصطلاح این‌جا مولانا هم به این صورت تفسیر کرده.

استاد ببخشید مثنوی باز هم می‌توانم بخوانم استاد؟

آقای شهبازی: بفرمایید، بله وقت دارید.

خانم خدیجه: «مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۰»:

چشم دریا دیگرست و، کف دگر
کف بهل، وز دیده دریا نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۰)

جنبش کف‌ها ز دریا روز و شب
کف همی‌بینی و، دریا نی، عجب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۱)

ما چو کشتی‌ها به هم برمی‌زنیم
تیره چشمیم و، در آب روشنیم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲)

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب
آب را دیدی، نگر در آب آب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳)

آب را آبی‌ست کو می‌راندش
روح را روحی‌ست کو می‌خواندش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴)

کف‌ها همین امواج و وضعیت‌های ظاهری و وضعیت‌های گذرای زندگی ما هستند که بالا و پایین می‌روند، یک وقت به اصطلاح ما توی فرود هستیم، یک وقت توی فراز هستیم، بالاخره زندگی ما همیشه یک‌طور نمی‌گذرد و ما باید صبر را پیشه کنیم، این‌ها همه کف هستند و از بین می‌روند، اصل کار همان دریا است که دقیقاً همان عمق ما است، وجود ما است، ما باید به آن دریا نگاه کنیم که به اصطلاح چیز هست، همیشه ثابت است.

بعد ما، بعد این‌جا ما به ظاهر در کشتی تن به خواب فرورفتیم و فقط به آن آب آبی که به اصطلاح، ببخشید من نوشتم این‌جا، الآن یک کم هول شدم نمی‌دانم باید چکار کنم.



آقای شهبازی: خب نفس عمیق بکشید، از روی نوشته‌تان بخوانید.

خانم خدیجه: بله از روی نوشته‌ام، چشم.

آقای شهبازی: آفرین آفرین! نه نگران نباشید، آرام بخوانید، بله.

خانم خدیجه: ای که در کشتی تن، در الگوهای فکری خودت به خواب رفته‌ای، تو آب را دیده‌ای، و به آب آب نگاه کن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم خدیجه: این هشیاری، این هشیاری فکر خودت را دیدی، حالا نگاه کن به آب آب، یعنی آن چیزی که هشیاری از آن بلند می‌شود و به آن نگاه کن که همان حضور تو است و اصل تو است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم خدیجه: و همان دریا است که به ذهن ما هشیاری می‌دهد. درست است وقتی که فکر می‌کنیم تا حدودی کارهای روزمره را ما انجام می‌دهیم، ولی این هشیاری ذره‌ذره شده هست و ما باید، [کنترل قطع صدا]

آقای شهبازی: بله بله، یک لحظه قطع شد، الان درست شد.

خانم خدیجه: و ما باید بنگریم به آن آبی که این را حرکت می‌دهد. بعد این هشیاری جزعی که تو با آن فکر می‌کنی، یک هشیاری‌ای هست که در حقیقت همان ما باید از هشیاری جزئی به آن هشیاری کلی برسیم که در حقیقت همان روح ما هست که روح ما هست که در حقیقت آن روح من‌ذهنی‌مان را، آن فکر من‌ذهنی‌مان را می‌راند.

آقای شهبازی: بله.

خانم خدیجه: بعد استاد بزرگوار من این‌جا یک برداشتی را کردم که ما مثلاً می‌گوییم فضاگشایی کنیم، فضاگشایی کنیم، ما هرچه که ما [قطع تماس].

آقای شهبازی: قطع شد. خیلی خب، خیلی خوب بود. آفرین!



۷- خانم شقایق از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم شقایق]

خانم شقایق: باورم نمی‌شود!

آقای شهبازی: چرا؟

خانم شقایق: خیلی خوشحال هستم از این‌که با شما دارم حرف می‌زنم. دفعه دوم است که زنگ زدم الان، امروز. من چند وقت است که برنامه‌هایتان را گوش می‌کنم، دقیقاً شش ماه است. از قبل هم با شما آشنا شده بودم از طریق همسرم، ایشان می‌دیدند، ولی من نگاه می‌کردم، می‌گفتم زیاد این برنامه به دلم نمی‌نشست، چون همه‌اش می‌گویند تمثیل است، تمثیل است. یک خورده حالت تعصب داشتم می‌گفتم مگر می‌شود مثلاً حضرت محمد شق‌القدر نکرده باشد! یا معراج نرفته باشد! نه این‌ها شده، مگر می‌شود این‌ها!

آقای شهبازی: یک کمی بلندتر می‌توانید صحبت کنید بی‌زحمت؟

خانم شقایق: ببخشید حرف‌هایم را شنیدید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: حرف‌هایتان را شنیدم، ولی یک کمی بلندتر صحبت کنید عالی می‌شود.

خانم شقایق: چشم چشم، دیگر نمی‌خواهم زیاد توضیح بدهم برایتان، ولی خیلی خوشحال هستم که توانستم برنامه‌تان را نگاه کنم. یعنی واقعاً یک سعادت است که من دارم برنامه شما را می‌بینم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم شقایق: خودم را معرفی نکردم من از اصفهان زنگ می‌زنم، شقایق هستم معلم بازنشسته، بعد دیگر شش ماه است که با برنامه‌تان مدام دارم گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: الان دیگر خوشتان می‌آید از برنامه؟

خانم شقایق: خیلی، خیلی خوشم می‌آید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شقایق: اصلاً بچه‌ها خسته می‌شوند یا مثلاً کانال‌های دیگر می‌خواهند، می‌گویم خُب شما، من دوتا بچه دارم آخر، خودشان هم بزرگ هستند. بعد می‌گویم شما به چیزهای دیگر وابستگی دارید، من وابسته به این



برنامه هستم، مگر من به شما می‌گویم چرا. من تا حدودی فکر می‌کنم خودم، دور و بری‌هایم به من می‌گویند تا حدودی عوض شدی، ولی خودم فکر می‌کنم نه، خیلی تغییر نکردم.

آقای شهبازی: بله.

خانم شقایق: اما همین که علاقه دارم به برنامه‌تان خیلی خوشحال هستم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم شقایق: فکر میکنم یک [صدا ناواضح] تغییر کردم آقای شهبازی اصلاً خیلی خوشحال هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شقایق: این را الآن به فال نیک باید من این را بگذارم. با ناامیدی آمدم طرف تلفن و یک‌دفعه یادم افتاد که، حتی من یک برنامه‌ای که خیلی دوست دارم را به‌خاطر برنامه شما که تکرارش را، برنامه آن روز شما را چهارشنبه که ۱۰۰۱ بود، چون می‌نویسم برنامه‌ها را من.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شقایق: خواهش می‌کنم. این قدر شما زبان‌تان شیرین است. این قدر مولانا عزیز است برای ما که خیلی اصلاً من عاشق مولانا هستم. من یعنی عاشق عرفا بودم. من همیشه به همسر می‌گفتم، تازه که ازدواج کرده بودیم، می‌گفتم من دلم می‌خواهد یک عارف پیدا کنم، من دلم می‌خواهد از طریق عشق با خدا آشنا بشوم. نمی‌دانم چه‌جوری؟ مثلاً می‌گویند بوعلی سینا با عقل خدا را می‌دید، ولی ابوسعید ابوالخیر نمی‌دانم بود، انگار با ایشان انگار هم‌زمان بودند در یک قرن، بعد او با عشق خدا را می‌شناخته انگار مثل شما، مثل آقای مولانا، عارف‌ها. من همیشه دلم می‌خواست با خدا این‌طوری آشنا بشوم، ولی هنوز سعادت پیدا نکردم به آن حضور ذهن برسم، به حضور خدا، هنوز من ذهنی زیاد دارم.

آقای شهبازی: عیب ندارد. باید صبر کنید، کار کنید، صبر کنید دیدید که.

خانم شقایق: چشم، [صدا ناواضح] آقای شهبازی من خیلی دوست‌تان دارم شما شبیه پدرم هستید دور از جان. پدرم هشتاد و شش سال‌شان بود بر اثر کرونا فوت کردند و خیلی شباهت عجیبی دارید. هر کدام از نوه‌ها شما را می‌بینند می‌گویند چقدر شبیه آقا جان است، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون لطف دارید.



خانم شقایق: زنده باشید ان شاء الله. این قدر خوشحال شدم هزار و یکمین را که دیدم، یک دفعه رفتم طرف تلویزیون دیدم!، بخش چهارم است، گفتم وای چقدر خوشحال هستم من فکر می‌کردم دیگر هزارم تمام شد. آقای شهبازی: بله، [خنده آقای شهبازی] تمام نمی‌شود مولانا. مولانا تمام نمی‌شود ما هم تا آخر عمرمان باید در این راه باشیم، هم به خودمان کمک کنیم هم به دیگران.

خانم شقایق: جوانی‌تان را توی این راه گذاشتید شما. چون اول برنامه‌های قدیمی‌تان را که می‌بینم کانال، نمی‌دانم اسمش چیست، ولی من کانال ده گذاشتم. آقای شهبازی: بله.

خانم شقایق: چون این برنامه‌ها دور بودند به همسرم گفتم کانال‌ها را بیاور نزدیک که من می‌خواهم. کانال همان که برنامه می‌گذارید، نه است برای ما، آن یکی که قدیمی می‌گذارد ده است. بعد می‌گویم آقای شهبازی چقدر فرق کردند ولی خُب هزار ماشاءالله الان خواستنی‌تر شدید تازه.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شما.

خانم شقایق: این قدر نورانی هستید، این قدر ماه هستید که دلم می‌خواهد به شما محرم بودن به خدا! اصلاً نمی‌دانم خیلی عزیز هستید برایم. آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم شقایق: خیلی ذوق زده شدم، نمی‌دانم چکار کنم. همیشه فکر می‌کردم به تَتِ تَتِ می‌افتم وقتی با شما که حرف می‌زنم. ولی خدا به من یک توانی داد که اعتماد به نفس پیدا کردم آن حالت ترس و استرس را خیلی ندارم الان. خُب وقت نگیرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم.

خانم شقایق: حالت خدا را شکر که بعد شش ماه توانستم صدایتان را بشنوم.

آقای شهبازی: لطف فرمودید، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شقایق]



۸- خانم اعظم از چالوس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: ممنون از برنامه خیلی خوبتان. من اعظم هستم از چالوس تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: اعظم خانم، بله، بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم اعظم: آقای شهبازی.

آقای شهبازی: جانم؟ چند وقت است برنامه را می‌بینید؟

خانم اعظم: من چهار ماه است برنامه‌تان را می‌بینم. یک بچه هفت‌ماهه دارم. به‌خاطر حالا، قبلاً به‌خاطر استفاده از ماری جوانا به‌خاطر بچه‌ام، می‌خواستم دیگر استفاده نکنم، با برنامه شما آشنا شدم. خب اولش خیلی جدی نمی‌گرفتم و باز گاه‌گذاری استفاده می‌کردم ولی بعد واقعاً معجزه کرد توی زندگی من و الآن جوری شده که جوری خوشحالم که حتی با استفاده از آن مواد، به این خوشحالی هیچ وقت نمی‌رسیدم. یک خوشحالی عمیق، عمیق است، آن خوشحالی ظاهری بود، این را کامل متوجه شدم آقای شهبازی.

و این‌که کلی قضا و قدر و کُن‌فکان می‌خواست این پندار کمال من را به من بفهماند و این من‌ذهنی من این‌قدر قوی بود که هر اتفاق بدی که توی زندگی‌ام می‌افتاد، به من می‌گفت که تو قوی هستی، تو باز می‌توانی بسازی و این پندار کمال من را قوی‌تر می‌کرد.

و من با برنامه شما متوجه شدم که من چقدر پندار کمال بزرگی داشتم. الآن هم دارم ولی باز حداقل دیگر اذیت نمی‌کند. می‌توانم راحت نگاهش کنم و من مدیون شما هستم که باعث شد من ایراد به این بزرگی را توی خودم بفهمم که متوجه بشوم چقدر اطرافیانم، مخصوصاً همسرم را با این ایراد چقدر من اذیت کردم. چقدر زندگی را به کامش تلخ کردم، هم خودم، هم ایشان را.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

و خیلی خیلی ایراد، خیلی ایرادهای بزرگی توی خودم می‌بینم که بزرگ‌ترینش این پندار کمال بوده و هنوز هم هست، نه این‌که نباشد ولی خب وقتی که نگاهش می‌کنم، خودبه‌خود از بین می‌رود، خودبه‌خود یک یگانگی پیدا می‌شود که دیگران هم مثل تو هستند، تو خودت همه‌چیز تمام نیستی، تو خودت همه‌چیز بلد نیستی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اعظم: من ممنونتان هستم واقعاً آقای شهبازی.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم اعظم: و می‌دانم شکر و سپاس‌گزاری از شما این است که من روی خودم کار کنم، این همه زحمتهای شما را ببینم. این‌ها همه کارهایی که انجام دادید را من روی خودم کار کنم. ممنونم از شما. سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خطای ۱۰۱



۹- خانم لیلا از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لیلا]

خانم لیلا: خیلی ممنون و سپاس‌گزارم از برنامه‌هایتان، از هزارمین برنامه که اجرا کردید با تمام توان و با همه وقت‌هایی که گذاشتید برای ماها و ما را بیدار کردید، بسیار سپاس‌گزارم و چیزی خاصی من آماده نکردم فقط چیزهایی که تا حالا یاد گرفتم از برنامه‌تان را می‌خواستم چندتایشان را بیان بکنم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم لیلا: با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم لیلا: مهم‌ترین چیزی که من از برنامه شما خیلی خوب یاد گرفتم، ان‌شاءالله هنوز بهتر بشوم این است که ما من‌ذهنی نیستیم و هر کاری که ما داریم می‌کنیم، یعنی همه اشعار مولانا حول محور ذهن دارد می‌چرخد و هر کاری که، هر دردی که ما به ما منتقل می‌شود، فقط از ذهنمان هست. چیزی دیگر غیر از ذهنمان نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: و این دردها را ما باید به ما که منتقل می‌شود فقط ما باید شناسایی کنیم، که چرا مثلاً من همچو دردی الآن مثلاً به من منتقل شده؟ و شناسایی خیلی مهم است. توی این مورد خیلی خیلی مهم است و شناسایی هم به این سادگی نیست، که مثلاً من بخواهم با ذهنم شناسایی کنم، نه، باید حتماً یک فضاگشایی صورت بگیرد، کلمات خیلی مهمی دیگر که زیر مجموعه به حساب آن محور ذهنی هستند، همان فضاگشایی هست، که این توسط فضاگشایی که و انبساط دیگر باید مثلاً که

حکم حق گُسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)



از این طریق مثلاً ما می‌توانیم شناسایی کنیم و آن درد را بشناسیم که چرا به ما منتقل شده و اگر چیزی باید در خودمان ما تغییر بدهیم، یا یک تغییر رفتاری باید در ما انجام بگیرد.

و من قبل از برنامه شما اصلاً این اطلاعات را نداشتم، با این‌که خیلی مثلاً کتاب‌های تفسیرات قرآن، نمی‌دانم توی کتاب‌های مذهبی را، حتی خود مثلاً فلسفی را، نمی‌دانم این چیزها خیلی خوانده بودم، حتی توی محور روان‌شناسی هم مثلاً من خیلی مثلاً کار کرده بودم، مطالعاتم زیاد بود.

ولی واقعاً از برنامه شما من خودشناسی را تشخیص دادم، که چه‌جوری خودم را باید بشناسم، که همان خدشناسی است. اگر ما می‌خواهیم داشته باشیم، خودمان را باید بشناسیم.

و واقعاً اصلاً ندیدم همچو، نمی‌خواهم که بخوام اغراق کنم، واقعاً من چنین برنامه‌ای را توی عمرم ندیده بودم، که بخواد این همه روشن و این همه قشنگ، این همه واضح و خیلی ساده مثلاً بیان بکند که ما چه‌جوری خودمان را بشناسیم و چه راهی برویم.

این همه درد که ما می‌کشیم مثلاً دردهایمان به ما نشان داده که از کجا ما داریم درد می‌کشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: این‌ها خیلی مهم بود و من باعث شد که مثلاً خیلی من دردهایم الآن کمتر بشود، خیلی آرامشم بیشتر بشود.

سکوت مثلاً خیلی مهم بود که شما به ما یاد دادید این سکوت را، با این‌که مثلاً من قرآن خوانده بودم، انصتوا را خوانده بودم توی قرآن، ولی به این شکلی که شما تعریف دادید، من نمی‌توانستم این سکوت را از برنامه شما یاد گرفتم که مثلاً چه‌جوری من باید سکوت کنم. ذهنم باید ساکت باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: نه این‌که زبانم باید ساکت باشد. من همیشه زبانم را مثلاً ساکت می‌کردم، نه، ولی ذهنم درگیر بود، این نه، ذهنم باید ساکت می‌بود.

دیگر مثلاً در مقابل بی‌مرادی‌ها، واکنش ما نشان ندهیم و تسلیم باشیم. همان تسلیم که باشیم یعنی فقط سکوت داشته باشیم، فضاگشایی، تا آن صدای درونمان، آن خرد زندگی را ما بشنویم، بتوانیم بشنویم و راهکار را بتوانیم بگیریم از خداوند که در مقابله با این بی‌مرادی مثلاً من چه کاری باید انجام بدهم. تسلیم خداوند باشم



تا او من را راهنمایی کند، که من چه‌جوری بتوانم اتفاقی که برایم افتاده مثلاً بتوانم تغییرش بدهم، بتوانم مثلاً یک تغییراتی انجام بدهم، یک همانندگی حتماً باید در خودم شناسایی کنم، آن همانندگی باید افتاده بشود. حالا هر کاری که لازم هست انجام شود فقط با سکوت و فضاگشایی و تسلیم هست که من می‌توانم آن اتفاق را بتوانم مدیریت کنم با استفاده از خرد زندگی. و همیشه هر لحظه که مثلاً به [صدا ناواضح] تا زمانی که نفس می‌کشیم واقعاً این چندتا بیت خیلی موثر هستند که

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صبا‌هی ضیف نو آید دوان
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

«هر صبا‌هی ضیف نو آید دوان» اگر اشتباه نکنم این‌جور باید باشد.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم لیلا:

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)
هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیفست، او را دار خوش
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

خیلی موثر است هر لحظه ما باید آماده باشیم، هرچند که روی خودمان کار کرده باشیم، ولی هر لحظه باید گوش به فرمان باشیم. یک وقت ممکن است خیلی ناخودآگاه یک چیزی مثلاً یک حرکتی، یک حرفی، هر چیزی حالا که باشد یا یک برنامه‌ای یا ممکن است این یک پیغامی برای ما داشته باشد، ما بتوانیم با استفاده از خرد زندگی بتوانیم این پیغام را دریافت کنیم.

و در حالت مثلاً یک کلمات کلیدی مهم دیگر، قرین که خیلی قرین واقعاً بسیار بسیار مهم است که واقعاً شگفت‌انگیز است که شما چقدر خوب بیان کردید این را با ابیات مولانا و که خیلی باید مواظب قرین باشم.



من مثلاً قبلش خودم مثلاً زیاد اهل دوست و این چیزها هیچ وقت نبودم، ولی خب در همین محدوده هم که بودم مثلاً چیز خیلی رنج می‌بردم با ارتباط، ولی همه به من می‌گفتند که تو خیلی اصلاً دوست نداری، نمی‌دانم گوشه‌گیری، فلان و این‌ها الآن مثلاً از برنامه شما متوجه شدم که واقعاً این گوشه‌گیری خب چقدر بهتر بوده که مثلاً من حالا هرچه به آن‌ها یعنی بها می‌دادم به آن حرف‌هایی که می‌زدند، خیلی به حرف‌های قرین‌ها بها می‌دادم، راستی من چرا یک خرده زیاد ارتباط نمی‌گیرم با کسی؟ ولی الآن چون مثلاً آزار هم می‌دیدم به‌خاطر همین ارتباطاتم را محدود کرده بودم، باز هم حرف‌هایشان روی من تاثیر می‌گذاشت.

ولی با برنامه شما متوجه شدم که همه من‌ذهنی دارند و من نباید خود من من‌ذهنی دارم، نباید به حرف‌های من‌ذهنی زیاد توجه کنم و به آن‌ها بها بدهم. بلکه آن چیزی که خداوند از من می‌خواهد من باید انجام بدهم و من‌ذهنی خودم بتوانم کنترل کنم که در ارتباط با این قرین‌ها واکنشی نشان ندهم و آرام باشم، ساکت باشم و همان ارتباطاتم را الآن هنوز با برنامه شما هنوز من محدودتر کردم، خیلی محدودتر کردم، که بتوانم بیشتر روی خودم کار کنم و هیچ‌چیزی برایم دیگر مهم‌تر از این راه نیست آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: همیشه خواستم توی این راه بودم که بروم و این‌ها، ولی شما خیلی خوب، خیلی قشنگ، خیلی واضح و شفاف، این راه را برای ما بیان کردید.

چون قبلاًها مثلاً هر حرکتی که توی این راه من می‌کردم هم واقعاً مانع خیلی داشتم، به من مثلاً می‌گفتند نروی ها! این راه را نروی، هم شعری که مثلاً آن شعر دیو هست، الآن حفظم نیست، که دیو استعانت جوید، نمی‌دانم یک همچو چیزی.

آقای شهبازی: بله، از انسیان، بله، «دیو چون عاجز شود در افتتان»

خانم لیلا: در افتتان آری، «استعانت جوید»

آقای شهبازی: «او از انسیان»

خانم لیلا: «از انسیان» آری.

آقای شهبازی:

دیو چون عاجز شود در افتتان

استعانت جوید او زین انسیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)



که شما یارید با ما، یاری‌ای جانب مایید جانب داری‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲)

این را می‌گویید دیگر؟

خانم لیلا: «جانب داری‌ای»، آری، آری، آری، یعنی واقعاً هر لحظه من این راه را نروم که این راه خیلی خطرناک است، نه بابا این راه را هیچ‌کس نمی‌تواند برود، فلان و از این صحبت‌ها.

و من الآن دیدم که چقدر این راه با برنامه شما چقدر شیرین است، چقدر واقعاً شیرین است این راه رفتنش و چقدر آدم از تمام هم‌وغم‌ها، از همین من‌ذهنی که نجات پیدا می‌کند، از همه هم‌وغم‌ها نجات پیدا می‌کند و این راه برای خیلی ساده‌تر و آسان‌تر می‌شود.

و چیزهای خیلی خوبی از برنامه شما که من یاد گرفتم قانون مهم جبران بوده، که واقعاً بسیار قانون مهمی هست، و کلیدی هست در زندگی بسیار.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لیلا: که و دیگر خیلی این‌که ما در محضر حق مثلاً بی‌ادب نباشیم، پرهیز داشته باشیم، حزم داشته باشیم، اصلاً دنبال علت و معلول و سبب‌سازی نباشیم. این سبب‌سازی‌ها این علت و معلول‌ها واقعاً موانع خیلی بزرگی است در راه زنده شدن به حضور، در راه پیشرفت ما و این‌ها وقتی که ما این‌ها را بگذاریم کنار، خودبه‌خود صُنع و آفرینش خدا مثلاً در ما کار می‌کند دیگر، یعنی توسط خداوند کار می‌کند و در لحظه بیشتر ما می‌توانیم قرار بگیریم.

و اگر هر لحظه‌ای که من مثلاً توی لحظه نیستم از لحظه بیرون می‌روم، فوری تا متوجه می‌شوم می‌گویم برگردم بروم، خداوند در لحظه هست. من الآن کجا هستم؟ من باید بروم پیش آن اصل خودم و در آن‌جا صُنع و آفرینش هست.

بنابراین مثلاً خیلی راحت‌تر می‌توانم برگردم به لحظه و خلاصه خیلی کلمات کلیدی دیگر که من از برنامه شما یاد گرفتم که ممکن است الآن دیگر توی وقت برنامه نباشد من بخواهم بیان کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!



خانم لیلا: بسیار بسیار از شما سپاس‌گزارم آقای شهبازی، امیدوارم که همیشه سایه‌تان مستدام باشد و همیشه با هر برنامه‌ای که شما اجرا می‌کنید، ما روی ماه شما را ببینیم و سلامت و تندرست باشید.

من نمی‌دانم از چه کلماتی دیگر استفاده بخواهم بکنم زبان واقعاً قاصر است از این برنامه شگفت‌انگیز و که ارائه دادید و همه ما و خیلی‌های دیگر زنده کردید واقعاً زنده کردید، امیدوارم همیشه سالم و تندرست باشید. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید، ممنونم ممنونم، فرمودید از کجا زنگ می‌زنید؟ یک بار دیگر بگویید؟

خانم لیلا: من از شیراز تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: شیراز، بله شیراز، اسمتان را هم می‌خواهید بگویید؟

خانم لیلا: اسم من لیلا هست.

آقای شهبازی: لیلا بله، همان اول گفتید، ببخشید، خب لیلا خانم با شما خدا حافظی کنم، عالی، عالی!

خانم لیلا: ممنونم، خیلی زحمت کشیدید.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



۱۰- آقای بنیامین از زاهدان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بنیامین]

آقای بنیامین: چند بار خواسته بودم با شما تماس داشته باشم، ولی قسمت نشد گویا. دیگر الآن بالاخره شد با شما صحبتی داشته باشم، صدایتان را بشنوم.

آقای شهبازی: بفرمایید، جانم؟ چند وقت است برنامه را گوش می‌کنید آقای بنیامین؟

آقای بنیامین: من راستیتش با برنامه گنج حضور به‌قول یارو گفتنی زیاد آشنا نبودم، با آقای قویدل زیاد دوره‌هایشان این‌ها را شرکت داشتم و از آن قسمت با شما. شما را از بچگی دیگر توی تلویزیون دیده بودیم حقیقتش، ولی دیگر زیاد عمیق نشده بودیم توی برنامه‌هایتان. و از طریق آقای قویدل دیگر عشقی که به ایشان داشتیم دیگر و عشقی که باز ایشان به شما داشتند، باز عشقی که شما به مولانا داشتید، دیگر ما را کشانیدید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، ممنونم، خواهش می‌کنم.

آقای بنیامین: بعد دیگر از این راه آدم هرچه بگوید، از عظمتش و از این‌ها حقش ادا نمی‌شود.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای بنیامین: چیزی هم آماده نکرده بودم، برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، خیلی خوب، خیلی ممنون، ممنونم پس لطف فرمودید، با شما خداحافظی کنم. عالی!

آقای بنیامین: باشد، باشد.

آقای شهبازی: اگر مطلبی دارید، بفرمایید. اگر چیزی می‌خواستید بگویید؟

آقای بنیامین: آری می‌خواستم یک بیت بخوانم از جناب مولانا.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)



عاشقِ صنَعِ خدا با فرِ بُود
عاشقِ مصنوعِ او کافرِ بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنْظَر: جای نگرستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
گُبر: کافر
صُنْع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بنیامین:

چارهٔ آن دل عطای مُبدلی است
داد او را قابلیتِ شرط نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

مُبدل: بدل‌کننده، تغییردهنده

تا بدانی عجزِ خویش و جهلِ خویش
تا شود ایقان تو در غیب، بیش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۵)

در شکستِ پای، بخشد حقِ پری
هم ز قعرِ چاه، بگشاید دَری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۸)

تو مبین که بر درختی یا به چاه
تو مرا بین که منم مفتاحِ راه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۹)

آقای شهبازی: آفرین، چه بیت‌هایی خواندید!

آقای بنیامین: این‌ها را دیگر همین‌جوری جلویم آمده. من عجله‌ای آماده کردم این‌ها را دیگر گفتم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی شعرهای، همین «ایقان تو»، «مفتاح راه» این‌ها را دوباره بخوانید.

آقای بنیامین:



چاره آن دل عطای مُبدلی است
داد او را قابلیت شرط نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

مُبدل: بدل‌کننده، تغییردهنده

تا بدانی عجزِ خویش و جهلِ خویش
تا شود ایقان تو در غیب، بیش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۵)

در شکست پای، بخشد حق پری
هم ز قعر چاه، بگشاید دری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۸)

تو مبین که بر درختی یا به چاه
تو مرا بین که منم مفتاح راه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۹)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، عالی، عالی! خب، مطلب دیگری هم دارید بگویید؟

آقای بنیامین: مطلب که زیاد هست، اگر وقتتان را نمی‌گیرم، خوشحال هم می‌شوم اتفاقاً.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای بنیامین:

ای ز دودی جسته در ناری شده
لقمه جسته، لقمه ماری شده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۱)

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست
حزم را خود، صبر آمد پا و دست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

حزم کن از خورد، کاین زهرین‌گیاست
حزم کردن زور و نور انبیاست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴)



گاه باشد کاو به هر بادی جَهَد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵)

حزم، آن باشد که نَفَرِید تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹)

که نه چربش دارد و، نَی نوش، او

سِحَر خوانَد، می‌دمد در گوش، او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰)

که بیا مهمان ما ای روشنی

خانه، آن توست و، تو آن مَنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱)

حَزَم، آن باشد که گویی: تُخْمَ‌ه‌ام

یا سَقِیم، خستۀ این دَخْمَ‌ه‌ام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲)

یا سَرَم دَرَد است، دردِ سَر بَبر

یا مرا خواندست آن خالوپسر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳)

بر چرخ سحرگاه یکی ماه عیان شد

از چرخ فرود آمد و در ما نگران شد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۴۹)

این جهان زندان و ما زندانیان

حُفْره کن زندان و خود را وارهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خب.

آقای بنیامین: اگر وقت هست، بخوانم باز هم.

آقای شهبازی: بخوانید.



آقای بنیامین: یک بیت هم در مورد قانون [صدا نا واضح].

وآن گنه در وی ز جنسِ جُرمِ توست
باید آن خو را ز طبع خویش شُست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲)

خُلقِ زشتت، اندر او رویت نمود
که تو را او صفحهٔ آئینه بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۳)

بعد یک مورد هم در مورد:

اِحْتِمَا، اصلِ دوا آمد یقین
اِحْتِمَا کن قوهٔ جان را ببین
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۹۱۱)

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است
زآنکه خاریدن، فزونیِ گر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۹۱۰)

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خداوند نماند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

با منی شرک است استغفار تو
پس ز استغفار استغفار کن

یار بیزار است از تو تا تویی
اول از خود خویش را بیزار کن
(عطار، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۶۵۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، خیلی زیبا!

آقای بنیامین: من دیگر خیلی وقت بود باید تماس می‌گرفتم، ولی یک خرده.



آقای شهبازی: خیلی خب، خوشحالم که تماس برقرار شد و شما این شعرهای عالی را خواندید. ان شاءالله همین‌ها را شما عمل کنید دیگر خوشبخت می‌شوید و راه باز می‌شود و زنده می‌شوید به زندگی. عالی بود، چه ابیات عالی‌ای خواندید، آفرین، آفرین! خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای بنیامین: سلامت باشید. ممنونم از زحماتتان بابت این همه زحمتی که کشیدید برای زبان فارسی و کشور. آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، ممنون از زحمات شما که ابیات طلایی را حفظ کردید و می‌خوانید و روی خودتان کار می‌کنید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بنیامین]

آقای شهبازی: بله، این کار ایشان خیلی مهم بود، می‌بینید که همین ابیات را ایشان دارند می‌خوانند، این ابیات طلایی. خب اگر به این پیغام گوش کردید، شاید این ابیات را شما هم بنویسید و بخوانید. یک جوان اگر این کار را بکند، این ابیات راه را به او نشان می‌دهد، اشتباه دیگر نمی‌کند.



۱۱ - آقای بیننده با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده:

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید

تا خطاب ارجعی را بشنوید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

با ایجاد نکردن درد هم‌هویت‌شدگی جدید سرعت ذهن کم می‌شود. [صدا ناواضح] حقیقت یک ندایی می‌دهد که برگرد عقب، که همان خطاب ارجعی می‌شود. دنبال راه برگشت گشتم، بی‌راهه زیاد رفتم. جایی که راه برگشت باشد. تا یک روز یک جایی فهمیدم که زندگی دارد هُلت می‌دهد توی همان راهی که از آن آمده بودم. هرچه زور زدم که برنگردم به آن آدم قبلی دیدم نشد، چون آبرویم می‌رفت، ولی دیدم که زندگی شوخی ندارد و تمام اتفاقات را در راستای برگشت من دارد به‌وجود می‌آورد. این را هم از همان راهی که از آن آمده بودم. این‌جا بود که فهمیدم:

مُرده باید بود پیش حکم حق

تا نیاید زخم، از رَبُّ الفَلَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الفَلَق: پروردگار صبح‌گاه

که همان بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شدن است. فهمیدم:

آدمی دید است، باقی گوشت و پوست

هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲)

یعنی به‌قول یکی از دوستان عزیز رد سایه‌ها را که بگیری خودمان می‌رسیم به چراغ جاده‌ها. بله دوستان عزیز ما این‌جاییم که هرچه چشمان دیده رد کنیم. ما این‌جاییم که ببینیم و دل نبازیم، ولی برعکس هرچه چشمان دیده آن چیز شدیم و دل به آن باختیم. باید هویت‌مان را به چیزهایی که دادیم پس بگیریم، ولی مشکل بزرگ در راه برگشت همان وزنۀ ششصد کیلویی آهن است. آبرو و ناموس را مولانا خیلی خوب شناخت که لقب صد من حدید را به آن داد. یک عمری برای مردم زندگی کردیم، ولی نباید بگذاریم مردم مانع برگشت ما به اصلمان



باشند. درحقیقت مردم مانع نمی‌شوند. آن تصویری که ما درست کردیم برای مردم بزرگ‌ترین مانع ما است که به‌صورت توهم و تصویر مجازی توی ذهن ما هی قطع می‌شود.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

و در آخر به‌قول دوستان ابیات برند یا تکان‌دهنده را بخوانم و از حضورتان مرخص می‌شوم.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده:

زآنکه عشق مُردگان، پاینده نیست

زآنکه مُرده سوی ما آینده نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۷)

عشق زنده در روان و در بصر

هر دمی باشد ز غنچه تازه‌تر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۸)

عشق آن زنده‌گزین کو باقی است

کز شراب جان‌فزایت ساقی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۹)

عشق آن بگزین که جمله انبیا

یافتند از عشق او کار و کیا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰)

تو مگو ما را بدان شه بار نیست

با کریمیان کارها دشوار نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱)

ممنونم قربان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما ببخشید چند سال‌تان است؟



آقای بیننده: من سی و یک سال.

آقای شهبازی: سی و یک سال، آفرین، آفرین! خیلی خوب موقعی این شعرها را می‌خوانید. آفرین! عالی، عالی!

آقای بیننده: من ممنون شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم ممنونم که در این سن جوانی واقعاً دارید شما روی خودتان کار می‌کنید، پهلوانی می‌کنید این سن اوج شکوفایی من ذهنی است جلوی شما درمی‌آید، فضا را باز می‌کنید، می‌بینید خودتان را، این پهلوانی است، بله آفرین! زندگی خودتان را درست می‌کنید.

آقای بیننده: خدا حفظتان کند. ممنونم. هرچه داریم از شما داریم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای بیننده: من خودم را می‌شناسم، من خیلی ضعیف هستم، ولی باز هم شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم از شما خیلی زیبا!

آقای بیننده: دست‌بوس شما هستم. من از شما ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۱۲- سخنان آقای شهبازی

واقعاً آفرین! که شما جوانان چه خانم چه آقا در حوالی سی‌سالگی روی خودتان کار می‌کنید، مثل ما اشتباه نمی‌کنید. ما اشتباه زیاد کردیم. الآن هم ممکن است بکنیم ولی دیگر شما این چیزها را بدانید، این اشعار را بخوانید می‌بینید که چقدر هم خوب می‌فهمید! آفرین!

پهلوانی همین است که از یک طرف من‌ذهنی فشار می‌آورد، می‌خواهد کنترل را به‌دست بگیرد، خودش را نشان بدهد، شما بروید بالای درخت غرور و کبر و می‌دانم و ناموس و پندار کمال و این‌ها و خودتان را به خطر بیندازید.

واقعاً قبل از این تشکیل خانواده ان‌شاءالله که این جوانان به این مولانا توجه کنند. حالا دیگر این دانش فراهم شده و ما این دانش را در اختیار شما گذاشته‌ایم با تمام قدرت و با استفاده از تمام جنبه‌های تکنولوژی جدید. یعنی دیگر هیچ راهی نیست که ما در آن‌جا این دانش را به شما نشان ندهیم. فراهم است و مواظب باشید اشتباه نکنید. قبل از تشکیل خانواده، بچه‌دار شدن، قبل از این‌که دعوا کنید، این من‌ذهنی درد ذخیره کند، انباشته کند در رابطه، به خودتان بیایید خودتان را بشناسید، آرام باشید، این سرکشی را باید کنار گذاشت، نرم بود، فضاگشا بود.

لحظه‌به‌لحظه زندگی، خداوند، با ایجاد حوادثی می‌گوید که به من توجه کن، بگذار من تو را اداره کنم. عقل کل لحظه‌به‌لحظه با ایجاد حوادثی به شما می‌گوید که این عقل جزوی را بگذار کنار بگذار من تو را اداره کنم. شما تسلیم بشوید، سرکشی نکنید، نگویید می‌دانم و دارید به آن راه می‌آید. چندتا بیت که می‌خوانید جهان‌بینی‌تان عوض می‌شود. شما جوان هستید دیگر.

واقعاً الآن دو نفر که آقا آمدند، این‌ها جوان هستند دیگر، آن یکی هم جوان بود از زاهدان ماشاءالله این‌قدر بیت خواند. و خب شما دیگر مثلاً پنجاه‌تا بیت عالی بخوانید خودتان می‌فهمید. بعد دیدتان عوض می‌شود دید، دید، دید. دید من‌ذهنی دید خروپ است، حق به جانب است، پندار کمال است، می‌دانم و حق با من است و آدم بخواهد خودش را نشان بدهد و قدرت را به‌دست بگیرد و کنترل را به‌دست بگیرد و همه را کنترل کند و خودش را بدبخت کند.

یک دید هم دید زندگی است، خداوند است، عقل کل است که اصلاً آن من‌ذهنی هزارتا کتاب هم بخواند باز هم نمی‌تواند تظاهر کند، یک عینکی بزند بگوید که مثل خداوند می‌بینم، چنین چیزی امکان ندارد اصلاً. اصلاً این



هشیاری کوچولوی من ذهنی آمده یک کبریتی است که آن یکی خورشید را روشن کند در شما، در همه هست. هیچ یک نفر نیست که در او نباشد. هر لحظه هم به شما یک پیغام می‌دهد.

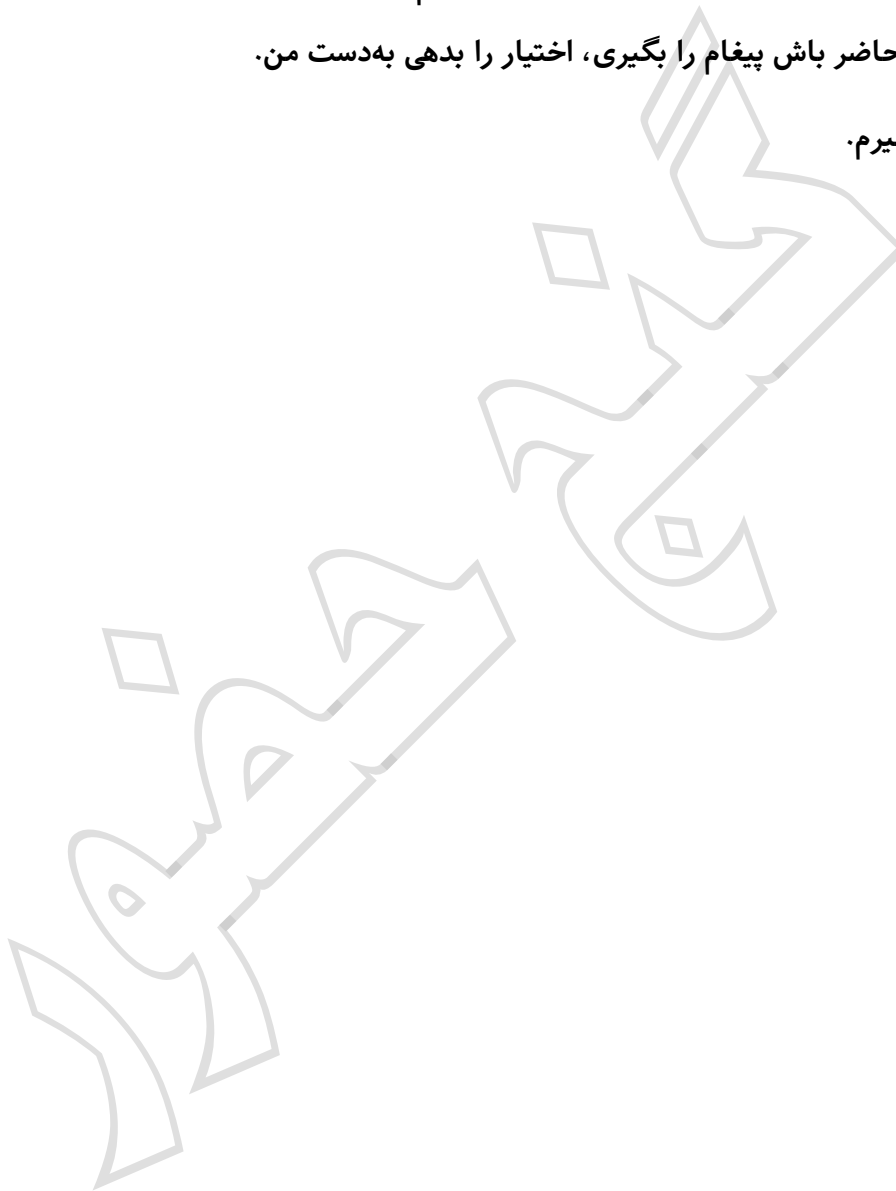
لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ای جوان در خودت حاضر باش پیغام را بگیری، اختیار را بدهی به دست من.

خب یک تلفن هم بگیرم.





۱۳- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم بیننده]

خانم بیننده: خوشحال هستم توانستم با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: ببخشید من از تهران تماس می‌گیرم، هفتاد و یک سالم است.

آقای شهبازی: بله، ماشاءالله.

خانم بیننده: من از بچگی خیلی کوچک بودم مثلاً می‌خواهیدم خدا را توی بغلم می‌گرفتم و آرام می‌خوابیدم و خانواده‌مان هم مذهبی بودند، همین‌جوری خیلی حالم خوب بود و خوابم و سلامتی‌ام تا این‌که دیپلم گرفتم، همیشه شاگرد اول بودم. یک‌هو با خودم فکر کردم این چه زندگی‌ای است که من یک سال صبح تا شب درس بخوانم، می‌گفتند اگر کنکور قبول بشوی، بقیه عمر خوشبخت هستی. بعد کلاس دوازدهم نمره‌هایم پایین آمد و کنکور قبول نشدم و یک راهنماهای روشن‌فکر سر راهم قرار گرفتند که به‌کلی گیج شدم.

و یک مدتی توی فضایی افتادم که توی چشم‌های همه افراد الله می‌دیدم، الله به شکل سبز. بعد دیوان شمس را می‌بردم می‌خواندم خیلی نمی‌فهمیدم ولی بیرون نمی‌آمدم. خلاصه دست به خودکشی زدم و من را بردند بیمارستان، ولی بعد از این‌که از بیمارستان آمدم بیرون باز همان دنبال همان رفتم و یک دکتر پیدا کردم که خیلی خوب بود، مذهبی بود و تقریباً ها یک‌طوری بود و این‌ها. همه‌اش من می‌گفتم، گریه می‌کردم می‌گفتم خدا را می‌خواهم، همه‌اش می‌گفتم خدا را می‌خواهم. او دارو به من داد، مؤثر بود، همیشه هم می‌گفت تو وصل هستی، با خدا ارتباط داری، ناراحت نباش این‌ها. و من هم خانواده‌ام را خیلی خوب اداره می‌کردم.

آقای شهبازی: ببخشید ببخشید، معذرت می‌خواهم نتیجه‌اش را بگویید، چه شد؟

خانم بیننده: نتیجه‌اش این بود که خلاصه کتاب‌های وین دایر و اکهارت تله و همه این‌ها را که مطالعه کردم باز مریض می‌شدم، ولی الآن یک مسیر اطمینان‌بخشی با حرف‌های شما و تعلیم شما برای من روشن شده که خیلی امیدوار هستم و خیلی شکر می‌کنم و از خدا می‌خواهم عمرم را بیشتر کند این راه را بتوانم خوب پایان ببرم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله.

آقای بیننده: همیشه نماز می‌خواندم، الآن مذهبی نیستم، نماز می‌خواندم می‌گفتم خدایا من یک نماز کامل بخوانم بعد بمیرم، ولی الآن دلم می‌خواهد این راه را بدون وقفه تمام کنم. با این‌که خب خانواده‌ام یک خرده مخالف

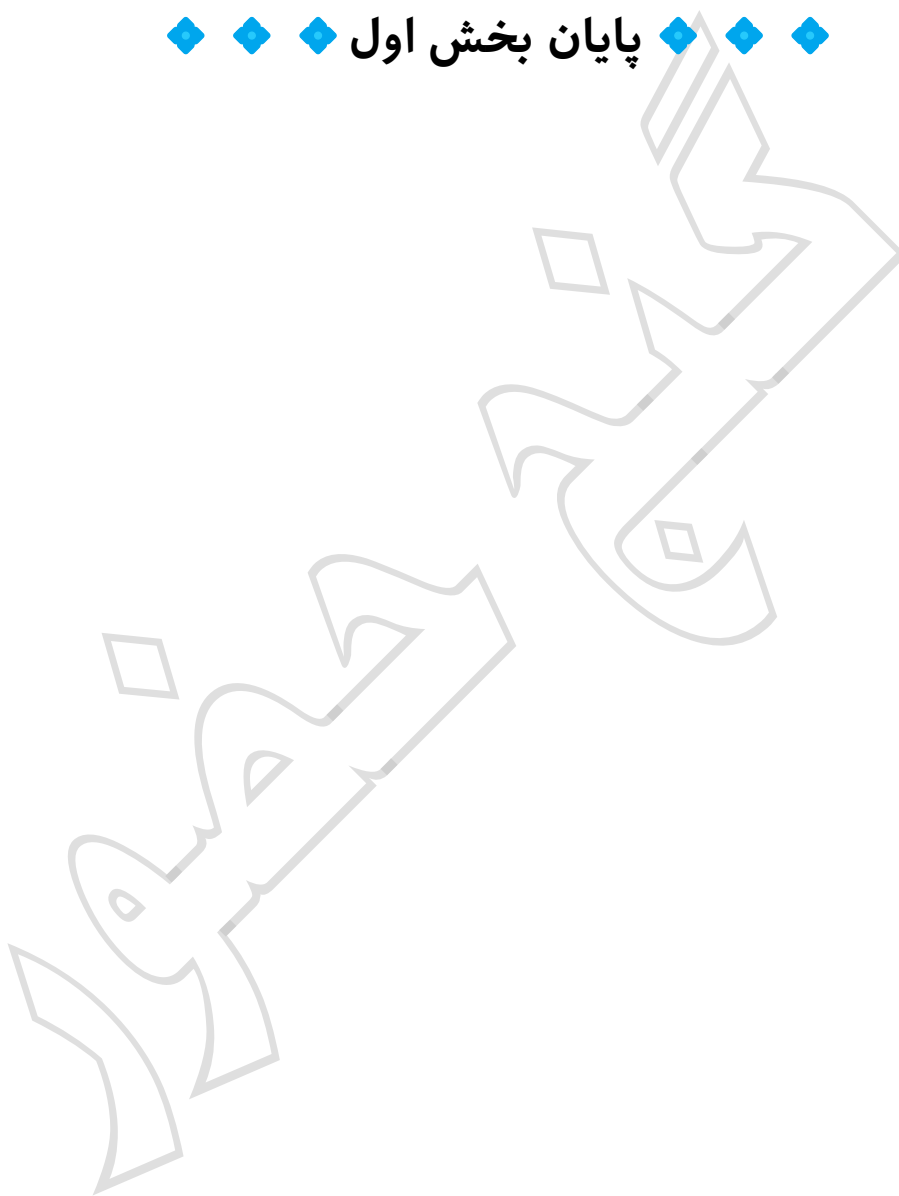


هستند و می‌گویند باعث مریضی‌ات می‌شود و این‌ها، ولی من می‌دانم که باعث بهبودی‌ام می‌شود. خیلی از شما متشکرم.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم بیننده]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦





۱۴- خانم ماهرخ از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ماهرخ]

خانم ماهرخ: عصر زیباتان به خیر و آرامش.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ماهرخ: آقای شهبازی، من می‌خواستم در مورد قانون جبران صحبت بکنم خدمت شما، چارُق آیازم را می‌خواستم برایتان توضیح بدهم.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم ماهرخ: که کجا بودم و کجا هستم الآن. واقعیتش را بخواهید من دوره‌های زیادی دیدم، این ال پی (برنامه ریزی زبانی- عصبی یا دوره‌های مهارت برنامه‌ریزی‌های ذهن: NLP) رفته بودم و کتاب‌های زیادی خوانده بودم از روان‌شناسان بزرگ دنیا و خیلی کتاب‌ها و خیلی دوره‌ها رفتم. مدیتیشن (مراقبه: meditation) خیلی جاها، ولی با این‌که مولانا داشتم، رشته تحصیلی من هم ادبیات بوده، ولی جز خواب چیز دیگری ندیده بودم.

و من از شما یاد گرفتم که قانون جبران چه معجزه‌هایی در زندگی ما به وجود می‌آورد. از شما یاد گرفتم که شما پول، وقت و انرژی‌تان را گذاشتید برای ما. بارها شما توضیح دادید که قانون جبران قانون بقای زندگی هست، چیزی که ما می‌گیریم و باید بدهیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماهرخ:

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان
زان‌که در این بیع و شری، این ندهی، آن نبری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)

بیع و شری: خرید و فروش، معامله

و باز مولانا می‌فرمایند که ما تا این پولمان را ندهیم، این زَرمان را ندهیم، هیچ وقت نمی‌توانیم ما سرِ من‌ذهنی‌مان را بدهیم.

گر نخواهی نَکس، پیش این طبیب
بر زمین زن زَر و سر را ای لَبیب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷)



نُکس: عود کردن بیماری
لَبیب: خردمند، عاقل

یعنی اول ما باید پولمان را بدهیم تا بتوانیم یک زندگی راحت و آرامی داشته باشیم.

من ذهنی را من از شما یاد گرفتم، آموزش‌های شما یاد گرفتم. یعنی برنامه‌های شما به نظر من در دنیا بی‌نظیر است. این بارها و بارها برای من اثبات شده. و باز مولانا می‌فرمایند:

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

یعنی ما با خدا بایستی آن چیزی که می‌گیریم، باید بدهیم. آقای شهبازی، من بیماری‌های زیادی داشتم. بیماری اگزما (نوعی بیماری پوستی: eczema) داشتم و از طریق همین برنامه حال من خوب شد. هیچ دکتری نتوانست درست بکند. ناخن‌های من قارچ گرفته بود، بوی بد می‌داد. و حتی بیماری مثانه داشتم من، خیلی حالم بد بود، ریزش مو داشتم، ولی با برنامه شما که واقعاً جز گنج و گنج حضور چیز دیگری نیست. من فقط و فقط می‌دانم که یک کلمه «گنج» بسیار پرمحتوا هست. با همین کلمه گنج می‌شود کتاب‌ها نوشت.

خیلی چیز از شما یاد گرفتم، از همه دوستان، عزیزان، فریبا جانم، خانم فریبا خادمی که خیلی دارد کمک می‌کند، خیلی زحمت کشیده ایشان و کتاب‌هایش را دارم می‌خوانم، اخیراً هم که کتاب «آن نقره‌ای» و واقعاً خیلی به من کمک کرده، کتاب «امروز من، آب و آینه».

آقای شهبازی عزیز و بزرگوار، من الآن هم سرم فوت کرده حدوداً چهارم نشده، ولی واقعاً حال دلم خوب است یعنی واقعاً یک آرامشی دارم که به نظر من خیلی احساس خوبی دارم. درست است که از نظر جسمی پیش من نیست ولی احساس می‌کنم که واقعاً باید آرامش خودم را حفظ بکنم.

مهم‌ترین چیز خدا است که کافی است برای ما، زندگی است که کافی است، حضور است که کافی است.

کافیَم، بدهم تو را من جمله خیر
بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیَم، بی‌نان تو را سیری دهم
بی‌سپاه و لشکرت میری دهم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)



بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

کافی، بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

خدا برای ما کافی است آقای شهبازی مهربان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ماهرخ: مولانا برای ما کافی است. آموزش‌هایی که توی این گنج حضور شما با رمزگشایی‌هایی که دارید انجام می‌دهید، برنامه بی‌نظیر که الان ۱۰۰۱ برنامه اجرا شده واقعاً کافی است.

خیلی ممنونم از زحمات شبانه‌روزی شما، قدردانی می‌کنم از شما، از همه دوستان، از همه دوستان عشق و بچه‌های عشق، کودکان عشق، نوجوانان و جوانان عشق، همه عزیزان. اگر بخواهم اسم‌های این‌ها را بگویم که خیلی طولانی می‌شود، وقت شریف شما را نمی‌گیرم. خیلی خیلی دوستان دارم.

ولی این را هم می‌خواهم خدمت شما عرض بکنم که من کتاب مولانا داشتم، فردوسی داشتم، همه چیز داشتم اما خاک گرفته بود، ولی الان با قصه‌های برنامه گنج حضور به آرامش واقعاً رسیدم. می‌گویم الان همسر من هنوز چهل‌مش نشده ولی واقعاً دریای بزرگی است این برنامه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماهرخ: فوق‌العاده بی‌نظیر است، بی‌نظیر است. من ندیدم، من ندیدم چنین برنامه‌ای که این قدر به آدم آرامش بدهد. عشق است این‌جا، عشق تمام است.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، ممنونم. از برکت مولانا و کوشش‌های شما است درواقع. این، این‌که شما روی خودتان کار کردید، پندار کمال اجازه داد جلوی من ذهنی درآمد روی خودتان کار کردید، این را هم ببینید. تمام این حاصل را شما از جدّ و جهد خودتان و کار روی خودتان به‌دست آوردید، خودتان به‌دست آوردید. ان‌شاءالله دیگران هم مثل شما کار کنند و موفق بشوند. با شما خداحافظی کنم.

خانم ماهرخ: من الان ده سال است دارم این برنامه را پی‌می‌گیرم. یک لحظه من اصلاً غافل نیستم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم ماهرخ: مرتب دارم کار می‌کنم. من ذهنی بسیار بزرگی داشتم. بسیار همانیده بودم با کینه، نفرت، ترس، غیبت، قضاوت، تا دلتان بخواهد، ولی من فقط و فقط از همین برنامه بی‌نظیر که در دنیا بی‌نظیر هست یاد گرفتم، فقط از شما عزیز بزرگوار.

این قانون جبران مالی خیلی مهم است و من از همان لحظه اول سعی کردم چون از شما یاد گرفتم، شما پولتان را گذاشتید، انرژی‌تان را گذاشتید، وقتتان را گذاشتید، از شما یاد گرفتم که بایستی قانون جبران مالی را ما حتماً انجام بدهیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ماهرخ]



۱۵ - خانم آیدا از جوزدان نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیدا]

خانم آیدا: استاد با اجازه‌تان ده اصل مهم در مورد تکرار ابیات آماده کرده‌ام که می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم آیدا:

«۱۰ اصل مهم در مورد تکرار ابیات»

اصل یکم: استفاده درست و مفید از ذهن.

ما نباید ذهنمان را بیکار و آزاد بگذاریم، چون که وقتی ما ذهنمان را همین‌طوری رها می‌کنیم به بیراهه می‌رویم و گمراه می‌شویم.

در یکی از برنامه‌ها استاد فرمودند که این ذهن مثل الاغ است، و اگر آن را رها و آزاد بگذاری جفتک می‌اندازد. با تکرار ابیات ذهن فرصت نمی‌کند که سراغ فکرها برود و جفتک بیندازد و این‌که ما با تکرار ابیات استفاده درست از ذهن انجام می‌دهیم.

تکرار ابیات جایگزینی فوق‌العاده به‌جای یاهو فکر کردن و گم شدن در ذهن و دردهاست. با گم شدن در فکرها سطح هشیاری ما پایین می‌آید، اما با تکرار ابیات سطح هشیاری ما زیاد می‌شود.

اصل دوم: قرین شدن با بزرگانی همچون جناب مولانا.

همسایگی مست فزاید مستی
چون مست شوی باز رهی از هستی
در رسته مردان چو نشستی، رستی
بر باده‌زنی ز آب و آتش دستی
(مولوی، رباعیات، رباعی ۱۹۹۰)

بزرگانی که می‌شناسیم مخصوصاً جناب مولانا کاملاً به حضور زنده شده‌اند، پس زندگی به‌طور مستقیم در حال رساندن پیغام از طریق آن‌هاست.



امکان ندارد که ما ابیات جناب مولانا را بخوانیم و تمام ابعاد زندگی‌مان را درست نکنیم. جناب مولانا بهترین قرین برای ماست، چراکه مست فضای یکتایی است و هر بیت از ایشان هم ارتعاش مست‌کننده دارد.

مدام که ابیات را تکرار می‌کنیم می‌بینیم که از ذهن جدا می‌شویم، می‌بینیم که از زمین جدا می‌شویم و یک حالت مستی، رهایی و آزادی پیدا می‌کنیم.

بهترین حالت برای ذهن ما خاموشی است اما وقتی می‌بینیم که این لحظه نمی‌توانیم خاموش شویم، همین‌که ابیات را تکرار می‌کنیم می‌بینیم که ذهن ساکت و خاموش می‌شود.

اصل سوم: شناسایی و تشخیص دقیق.

با تکرار ابیات خودبه‌خود شناسایی می‌کنیم که این لحظه در فضای یکتایی هستیم یا در ذهن، با این تشخیص ما برمی‌گردیم و مرکز را عدم می‌کنیم. تشخیص می‌دهیم این فکری که الآن داریم را زندگی آفریده‌است یا من‌ذهنی. با تکرار ابیات ما خاصیت‌های من‌ذهنی را به شکل دقیق می‌شناسیم و آن‌ها را می‌اندازیم.

اصل چهارم: جذب عنایت زندگی.

وقتی ابیات را مدام تکرار می‌کنیم یعنی طلب داریم و می‌خواهیم تبدیل شویم. پس زندگی طلب و اشتیاق ما را می‌بیند و ما را به سمت خود می‌کشاند. اگر ما یک قدم به سمت زندگی برداریم، زندگی ده قدم به سمت ما برمی‌دارد و ما عنایت زندگی را جذب می‌کنیم.

اصل پنجم: خلاقیت.

ابیات به ذهن ما خلاقیت می‌بخشد. با تکرار ما از ابیات پیغام می‌گیریم و می‌بینیم که میلی به فکرهای مخرب نداریم و فکرهای ما خلاق و کارگشا می‌شود. همچنین در رساندن پیغام معنوی به دوستان معنوی‌مان خلاق می‌شویم.

اصل ششم: رها شدن ذهن.

اگر دقت کنیم می‌بینیم که ذهن ما به هرچیزی مقاومت نشان می‌دهد. تکرار ابیات ذهن ما را از این سلبی، سختی و مقاومت درمی‌آورد. می‌بینیم که ذهن ما روان‌تر می‌شود و صحبت کردن و جمله‌بندی ما هم روان‌تر می‌شود.

اصل هفتم: باز شدن معنی ابیات برای ما.



ممکن است ما یک معنی سطحی از یک شعر را بلد باشیم، اما با تکرار معنی عمیقی از آن شعر در ما باز می‌شود و آن بیت در ما عملی می‌شود.

اصل هشتم: کمک به تمرکز روی خودمان.

تکرار ابیات ما را متقاعد می‌کند که ما فقط مسئول خودمان هستیم و فقط باید روی خودمان تمرکز کنیم و روی خودمان کار کنیم، نه روی دیگران.

اصل نهم: محکم شدن تعهد.

هیچ کاری در این جهان بدون استمرار نتیجه نمی‌دهد. تکرار اشعار ما را در کار فضاگشایی و عدم کردن مرکز متعهدتر می‌کند.

زان مزد کار می‌نرسد مَر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۸۱)

اصل دهم: چند برابر کردن زندگی.

بر مَلولان، این مکرر کردن است
نزد من عمر مکرر بردن است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰۲)

شمع از برق مکرر بر شود
خاک از تاب مکرر زر شود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۰۳)

با تکرار، تکرار، تکرار، می‌بینیم که زندگی ما هی دارد زیادت می‌شود. اگر بگوییم دیگر چقدر تکرار کنم؟ یا این‌که این بیت فایده ندارد، اثری روی من ندارد، راه زیاد شدن زندگی و شادی را می‌بندیم. تکرار شمع وجود ما را مکرر روشن نگه می‌دارد.

این‌که زر زیر زمین پیدا می‌شود به‌خاطر تابش پیوسته آفتاب و فشارات زمین تبدیل به طلا شده‌است. یعنی با تکرار، تکرار، تکرار، سنگ من‌ذهنی ما تبدیل به زر حضور می‌شود.

استاد، خیلی ممنونم از شما.



آقای شهبازی: عالی، عالی! آیدا خانم عالی، آفرین، آفرین! این هم یک ویدیو بکنید، همین‌طور که همیشه زحمت می‌کشید. واقعاً چقدر آفرین دارید شما.

یک نوجوان، دختر خانم ۱۸ ساله پیغام به این پختگی می‌دهند. والله مردم شکر دارد، شکر بکنید. عالی، عالی واقعاً، آفرین!

خب کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

خانم آیدا: استاد، مادرم نیستند.

آقای شهبازی: این هم یک آفرین دیگر، مادران نیستند، به‌تنهایی زنگ زدید و پیغام عالی را دادید، ممنونم. [خنده آقای شهبازی و خانم آیدا]

خانم آیدا: استاد، خیلی ممنونم، آفرین به شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آیدا]



۱۶ - آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای صادق]

آقای صادق: آقای شهبازی، می‌خواهم به‌طور خلاصه در دو قسمت کمی از کاربرد شعر پانصد و سی و پنج از دفتر ششم بگویم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای صادق: البته شش، هفت دقیقه احتمال دارد طول بکشد منتها دیگر خانم دیگر صحبت نمی‌کنند، دیگر به‌جای آن دو دقیقه دیگر من.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله، خواهش می‌کنم.

آقای صادق: در ابتدا این را بگویم که شعر پانصد و سی و پنج از دفتر ششم این است که در دفتر ششم، در داستان مرغ و صیاد وقتی مرغ که نماد ما هست می‌خواهد دانه‌های این‌جهانی را بخورد یعنی با آن‌ها هم‌هویت شود زندگی از زبان صیاد مطلب مهمی را به ما گفت.

گفت: مُفْتیِ ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفْتی: فتوادهنده

واقعیت این است آقای شهبازی که من از عمل کردن به این شعر موفقیت‌های زیادی را کسب کرده‌ام. گفتم این‌جا اعلام بکنم شاید برای دوستان مفید باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صادق: خواهش می‌کنم. قسمت اول کاربرد شعر در مورد مسائل دنیوی است. من وقتی بازار می‌روم، مثلاً از پشت ویتترین‌ها نگاه می‌کنم از رنگ یک پیراهنی خوشم می‌آید معمولاً برچسبی که روی پیراهن هست نوشته، قیمت خرید، قیمت فروش، نوع جنس و مواردی شبیه این‌ها. اما یک جمله نامرئی بالای همه این برچسب‌ها هست که من همیشه آن را می‌بینم که با خط بزرگ نوشته شده «بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی».

یعنی قبل از نگاه کردن به قیمت و جنس و رنگ و غیره فکر کن که آیا به پیراهن نیاز داری؟ اگر ضرورت نداشته باشد جریمه دارد. رنگ قشنگ که نشانه ضرورت نیست. بعد فکر می‌کنم ببینم آیا برایم ضرورت دارد یا نه.



وقتی فکر می‌کنم می‌بینم علاوه بر این‌که برایم ضرورت ندارد بلکه سه، چهار تا پیراهن اضافه هم دارم و به اندازه کافی مجرم هستم.

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس تا ندزد از تو آن استاد، درس (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

در خیلی موارد مشابه من متوجه می‌شوم علاوه بر این‌که نیاز ندارم بلکه زیادی هم دارم و باید یک فکری برای آن‌ها بکنم. البته مواردی هم هست که برایم ضروری هست و می‌خرم.

یا مثلاً نیاز خانه ما یک کیلو خیار هست با توجه به این‌که در منطقه ما مزارع کشت و کشاورزی و میوه‌جات زیاد هست مواردی پیش آمده که از کنار یک مزرعه خیار عبور می‌کنم، می‌بینم مقدار فراوانی خیار جمع کرده‌اند و تابلو زدند سه کیلو مثلاً پنجاه هزار در صورتی‌که در بازار خیلی گران‌تر هست و این قیمت حداقل نصف قیمت بازار هست.

وقتی با این آموزش آشنا نبودم فوراً پنج، شش کیلو می‌خریدم، فقط بخاطر این‌که ارزان است و بیشترش در خانه خراب می‌شد و آن را دور می‌ریختم. اما با این آموزش من قبل از این‌که به قیمت آن تابلوها نگاه کنم می‌بینم بالای تابلوی قیمت‌ها نوشته شده «بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی» و دیگر به بهانه ارزانی مقدار فراوانی نمی‌خرم چون ارزانی نشانه ضرورت نیست و همان یک کیلوی مورد نیاز را می‌خرم تا جریمه نشوم و جهان به بهانه ارزانی مرا مجرم نکند چون من مسئولم.

حتی اگر رایگان هم بدهند من نمی‌خرم چه [صدا نامفهوم] این چیز رایگان که من هیچ زحمتی برایش نکشیده‌ام یک دام باشد. پس رنگ و ارزانی و شکل قشنگ و رایگان بودن و مواردی شبیه این‌ها نشانه ضرورت نیست. باید خیلی مواظب باشیم که فقط به اندازه ضرورت برداریم تا جهان امیر ما نشود و ما را بنده خود نکند.

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر تا نگردد غالب و، بر تو امیر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰)

که اگر ما بنده و اسیر جهان شویم آنگاه جهان بندگان خود را اذیت می‌کند و در نهایت ما نابود می‌شویم. پس بی‌ضرورت‌خوری می‌تواند به راحتی ما را به سوی مرگ و نابودی بکشد. جرم‌های حاصل از بی‌ضرورت‌خوری ما



حساب خزانۀ من‌ذهنی را به‌اندازۀ کافی پُر کرده و من‌ذهنی را قوی کرده چون همهٔ جریمه‌ها به حساب من‌ذهنی واریز می‌شود.

و ما با جریمه دادن آب به آسیاب دشمن ریخته‌ایم، آنگاه ما از بس جریمه داده‌ایم هشیاری در ما کم شده و درد و رنج افزون یافته. چقدر دیگر ما باید جریمه بدهیم که بدانیم نباید جریمه بدهیم؟!

همه کسانی که الآن سن و سالی از آن‌ها گذشته تقریباً متوجه شده‌اند که هرچه تلاش کرده‌اند و بی‌ضرورت‌خوری‌ها باعث شده که همه‌اش به‌جای جریمه برود. وقتی ما بی‌ضرورت به کسی تهمت می‌زنیم، غیبت می‌کنیم، حاصل آن سه، چهار سال دشمنی و کینه می‌شود. ما به‌راحتی سه، چهار سال از زندگی شیرین خود را از دست می‌دهیم و کینه هم با آن‌همه عوارض سختش، مگر این جریمۀ سختی است؟

حالا من یکی دو مثال آوردم که در همه موارد همین‌طور است و به‌خاطر رعایت وقت آن‌ها را نمی‌گویم. فقط این را هم بگویم وقتی فردی یا گروهی از من تعریف می‌کنند به خودم می‌گویم این فرد یا گروه دارند به تو زهر تعارف می‌کنند، زهر هم غذای کشنده است، آیا ضرورت دارد زهر بخوری؟

آیا شعر پانصد و سی و پنج از دفتر ششم اجازهٔ خوردن زهر به تو می‌دهد؟ وقتی این‌ها می‌گویند تو استادی، تو عاقلی، تو دانا هستی و من خودم می‌دانم که من استاد نیستم، استاد فقط زندگی است، من عاقل هم نیستم، عقل فقط زندگی است که عقل کل است. دانا هم نیستم چون دانا فقط زندگی است.

آیا تن دادن به این‌همه دروغی که به من می‌چسبانم ضرورت دارد؟ بعد می‌بینم که ضرورت ندارد و نمی‌خورم یا در مواقع به خودم نمی‌گیرم و می‌گویم استاد خودت هستی، عاقل هم من نیستم خودت هستی، من هم چیزی نمی‌دانم که کسی را راهنمایی بکنم و این نخوردن همان دشنامی است که مولانا اشاره کرده:

هرکه بستاید تو را، دشنام ده
سود و سرمایه به مُفلس وام ده
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۰)

مُفلس: تهی‌دست

ضرورتی ندارد من با پای خودم از نردبانی بالا بروم که به مردم تکیه داده و آن‌ها هم دیر یا زود می‌روند و نردبان بی‌تکیه می‌ماند و به زمین می‌خورد و من مجروح می‌شوم یا نابود می‌شوم، چه جریمه‌ای سخت‌تر از این؟

نردبانِ خلق، این ما و منی‌ست
عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳)



هرکه بالاتر رود، ابله‌تر است کاستخوان او بتر خواهد شکست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴)

و قسمت دوم کاربرد شعر پانصد و سی و پنج این است که روی کل وجود من‌ذهنی نوشته شده «بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی». تا ده، دوازده‌سالگی من‌ذهنی ضرورت دارد، جرمی هم ندارد، زیرا نقش رَحِم مادر دارد و بدون آن ما زنده نمی‌مانیم. اما بعد از ده، دوازده‌سالگی چون دیگر ضرورت ندارد جریمه‌اش شروع می‌شود و استفاده از آن جرم است.

زیرا به‌سوی مرگ می‌رود. باید مواظب باشیم ما را هم همراه خودش نبرد. او شکر جهان را می‌خورد و تشنه شکر جهان است مانند تأیید و توجه و شیر کشیدن از همانیدگی‌ها.

ما باید هرچه زودتر راهمان را از من‌ذهنی جدا کنیم چون ما طراحی شده‌ایم که به‌سوی زندگی بروم و شکر زندگی را بخوریم که غذای ما است. شکر زندگی هم اوایل به‌صورت نامرادی می‌آید و تلخ به‌نظر می‌رسد، اما درون این تلخی، شیرینی هست که ما را حلوایی می‌کند.

زهر از آن دست کریمش بنوش تا که شوی مهتر حلواییان (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

مهتر: بزرگ‌تر

ما اگر از همانیدگی‌ها شیر به‌کشیم درواقع غذای من‌ذهنی را بخوریم او هم ما را با خود به‌سوی مرگ می‌برد و استاد گور کردن است.

عقل مازاغ است نورِ خاصگان عقل زاغ استاد گورِ مردگان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

ما باید کاری کنیم که روزبه‌روز غذای او کم شود تا کم‌کم ضعیف شود و بمیرد یعنی هرچا مثلاً حس تأیید و توجه دادن بگوییم من از این زهرمار نمی‌خورم، زیرا ضرورتی برایم ندارد و آنچه الآن ضرورت دارد وصل شدن مجدد به زندگی است که از آن دریچه نور می‌آید، برکت می‌آید و آن نور غذای ما است.



هین دریچه سوی یوسف باز کن وز شکافش فرجه‌ای آغاز کن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۵)

فرجه: تماشا

و در پایان هم اشاره‌ای داشته باشم به شعر ارزشمند سعدی.

و گر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشیننی گناه است (سعدی، گلستان، باب اول، حکایت شماره ۳۸)

این شعر برای من استفاده زیادی داشته چون من فقط یک نابینا را می‌بینم که دارد به چاه می‌افتد و آن خودم هستم و مسئول نجات یک نابینا هستم و آن خودم هستم. پس اگر خاموش باشم و شمع وجودم را روشن نکنم، گناه کرده‌ام. پس باید تلاش کنم که شمع وجودم را روشن کنم که بینا شوم، آنگاه می‌توانم چاه را ببینم و این نابینا که خودم هستم را با نور هشیاری حضور نجات دهم و آنگاه دیگران هم از نور ما کمی می‌بینند. نیازی به حرف زدن و حبر و سنی کردن نیست.

مثلاً من خودم به لطف این برنامه نسبت به شعر پانصد و سی و پنج از دفتر ششم کمی بینا شده‌ام، می‌بینم که غیبت و تهمت و دروغ، این‌ها ضرورتی ندارند و تا حدود خیلی زیادی عمل می‌کنم. می‌بینم که رعایت قانون جبران ضرورت دارد، تا حدود زیادی عمل می‌کنم. می‌بینم که ورزش ضرورت دارد، عمل می‌کنم.

به‌طور معجزه‌آسایی متوجه شده‌ام که اطرافیانم هم آن موارد را دارند رعایت می‌کنند، چون از نور شعر پانصد و سی و پنج از دفتر ششم آن‌ها هم استفاده می‌کنند، چون من نسبت به آن شعر کمی روشن شده‌ام و خاموش نیستم.

ما در من ذهنی هستیم، خودمان نابینا هستیم و حق حبر و سنی نداریم، چون نابینا نمی‌تواند نابینا را نجات دهد. سعدی هم اول شعر گفته است اگر بینی، وقتی در هر زمینه‌ای هم بینا شدیم، یعنی هشیاری حضور در ما بالا آمد و چاه را دیدیم و بینا شدیم آنگاه این عمل ماست که خاموش نمی‌ماند و از نور عمل ماست که دیگران هم می‌بینند و این عمل ماست که حرف می‌زند و خاموش نمی‌ماند و این عمل ماست که حتی دست دیگران را هم می‌گیرد و نمی‌گذارد به چاه بیفتند.

و در آخر چند جمله کوتاه که حاصل یادگیری از این برنامه ارزشمند است را بگویم.



۱- درد و رنج محصول تخمی است که کاشتن آن ضرورت نداشته.

رازها را می‌کند حق آشکار
چون بخواهد رُست، تخم بد مکار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶۹)

۲- کاشتن تخم رضایت ضرورت دارد چون محصول آن، عنایت است و ما به عنایت الهی نیازمندیم. عنایت شکر زندگی است.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
اگر ببارم، از آن ابر بر سرت بارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

۳- کاشتن تخم خاموشی ضروری است چون محصول آن رحمت الهی است و ما نیازمند آن هستیم.

آنصِتُوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای آنصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

۴- کاشتن تخم صبر ضروری است، ضرورت دارد چون محصول آن قرین زندگی بودن است و ما به این قرین نیازمندیم و شکر و شیرینی زندگی از طریق قرین وارد جان ما می‌شود.

صبر را با حق قرین کرد ای فلان
آخرِ وَالْعَصْرِ را آگه بخوان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)

۵- کاشتن تخم شکر ضرورت دارد چون ما به شیرینی و شکر زندگی نیاز داریم و برایمان ضروری است و زنده‌کننده است.

شیرین چو شکر تو باش شاکر
شاکر هر دم شکر ستاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

۶- کاشتن تخم شادی و آرامش ضرورت دارد، زیرا محصول آن طراوت چمن زندگی ما است و ما به آن نیازمندیم.



شاد باش و فارغ و ایمن که من آن کنم با تو که باران، با چمن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

فارغ: راحت و آسوده
ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

۷- کاشتن تخم فضاگشایی ضرورت دارد، چون محصول آن سر سفره خداوند بودن است. ما به آن سفره نیازمندیم.

حکم حق گسترده بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

و این محصولات همه نور هستند و غذای ما هم فقط نور است. غذای جهانی، غذای اصلی ما نیست.

قوت اصلی بشر، نور خداست قوت حیوانی مر او را ناسزاست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳)

بخشید آقای شهبازی کمی طولانی شد [خنده آقای صادق].

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! آقای صادق، عالی واقعاً! چقدر زحمت کشیدید شما، این پیغام شما چقدر روشن‌کننده بود! هم جنبه عملی داشت و دارد هم جنبه تئوری دارد، از مولانا شاهد آوردید. آفرین! آقای صادق: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: این پیغام‌ها هم لطف خدا است. ما دانش مولانا را که درواقع بگوییم سخن خدا است می‌آوریم بعد آن موقع خرد مردم را به این برنامه، یعنی دیگر بهتر از این نمی‌شود. این برنامه باید خیلی خیلی مؤثر باشد. همه ما باید شکر کنیم که چنین برنامه‌ای وجود دارد که خرد کل با خرد مردم جمع می‌شود یک جا ارائه می‌شود. ممنونم از شما واقعاً سپاس.

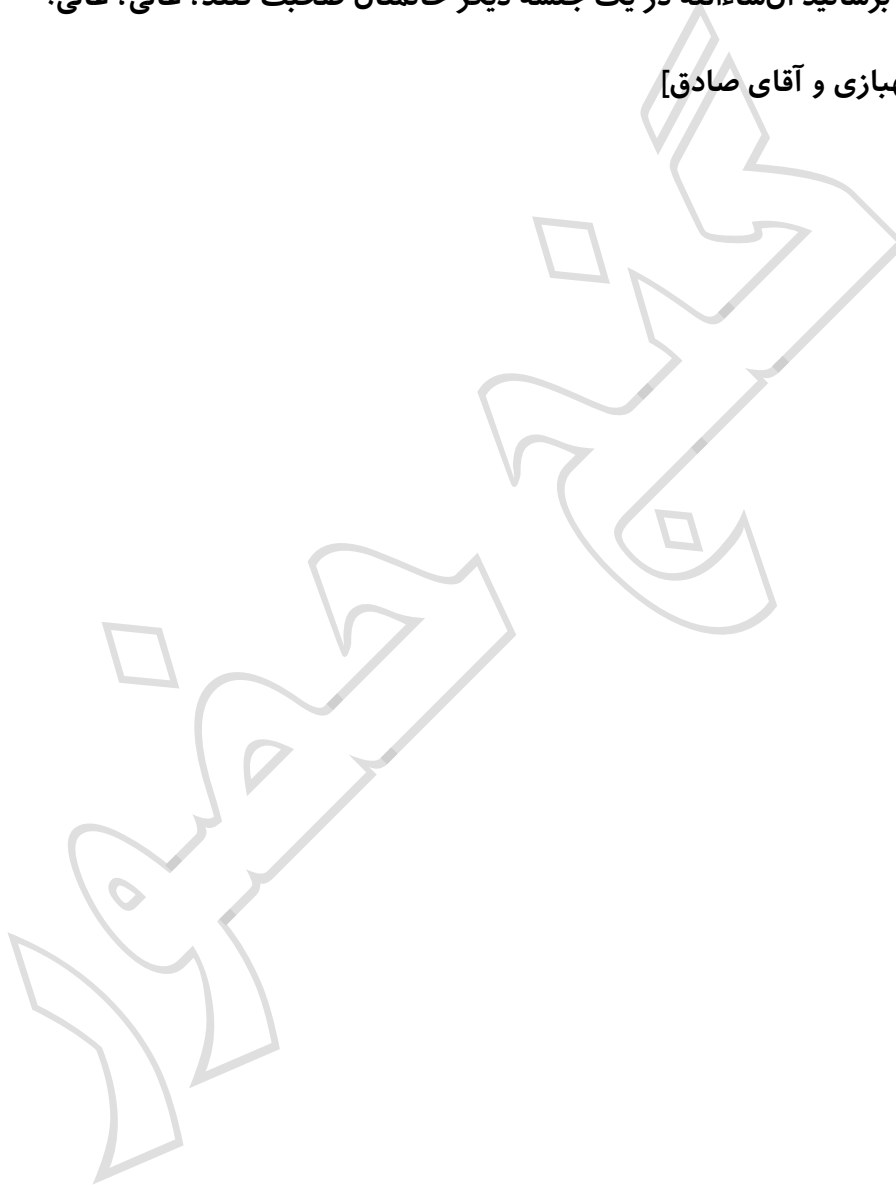
آقای صادق: خواهش می‌کنم، دقیقاً همین‌طور است که شما اشاره فرمودید. به خدا من بارها گفته‌ام ما در این روستای محروم اصلاً اگر زندگی ما بالاخره که وصل نیست، قبل از گوش دادن به این برنامه مثلاً فرض کنید من



یک روزی در یک پیامی آن را بگویم اصلاً برای خودم هم خیلی، خیلی، خیلی تعجب است که این آموزش در ما با این سطح بالاخره فرهنگی و این‌ها چقدر تأثیر داشت و چقدر ما می‌بینیم در بینندگان تأثیر داشته. واقعاً از همین‌جا از شما و همه بینندگان تشکر می‌کنم و دیگر وقت بینندگان را نمی‌گیرم، خانم هم سلام دارد خدمت شما.

آقای شهبازی: سلام برسانید ان شاء الله در یک جلسه دیگر خانمتان صحبت کنند، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]





۱۷- خانم پروین و آقای منصور از استان مرکزی با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

آقای شهبازی: پیغام آقای صادق را شنیدید از ایلام؟

خانم پروین: بله، خیلی عالی بود مثل همیشه. آقای صادق که پیغام‌هایشان واقعاً خیلی بیدارکننده هست.

آقای شهبازی: ممنونم، همین‌طور پیغام‌های شما. بفرمایید، در خدمتان هستیم.

خانم پروین: یک پیغام کوتاه برای سپاس‌گزاری نوشته بودم استاد، با اجازه بخوانم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم پروین: استاد عزیزم اجرای هزارمین برنامه گنج حضور را خدمت شما و همه بینندگان گنج حضور تبریک عرض می‌کنم. از شما سپاس‌گزارم که سال‌های جوانی و میانسالی خودتان را به پای ما گمشدگان در ذهن ریختید و ما را از خواب غفلت و پریشانی بیدار کردید. شما مصداق عملی کامل از تمام آموزش‌های مولانای عزیز هستید، ذره‌ای تناقض بر آنچه که می‌فرمایید و آن‌گونه که عمل می‌کنید وجود ندارد.

از شما سپاس‌گزاریم که یکی از بزرگ‌ترین و اصلح‌ترین انسان‌ها در نزد خداوند را به ما شناسانید. ما را قرین و همنشین مولانای بزرگ کردید. ابیات مولانای عزیز را برای ما رمزگشایی کردید. داستان‌ها و غزل‌های زیبای مولانا را برای ما باز کردید. الآن هر ورق از مثنوی یا دیوان شمس را که باز می‌کنیم با ابیات آشنایی برخورد می‌کنیم که حتی اگر کل داستان را هم نخوانده باشیم، با تکرار آن ابیات توسط شما در جان ما نشست و خویش و قرین ما شده.

استاد عزیزم شما به ما متعهد بودن را یاد دادید، شما به ما قانون جبران را آموختید، شما به ما عشق‌ورزی را یاد دادید، بی‌توقع بودن را یاد دادید. شما به ما واژگان من‌ذهنی، همانیدن، صبر و رضا، تسلیم، فضاگشایی، پرهیز، کُنْ فَاکان، نَفَخْتُ، اَنْصِتُوا، بی‌مرادی، کاله معیوب، ناموس، جَفَّ الْقَلَم، مراقب بودن، حَبَر و سَنی، رُدُّوا لَعَادُوا، مسبب، اجتهاد گرم، شهوت کاذب، فحش اجتهاد و هزاران واژه دیگر که هر کدام از آن‌ها بار معنایی زیادی دارد و شاید برای هر کدام از آن‌ها یک کتابچه می‌توان نوشت، آموختید.

شما بهترین و ارزشمندترین تعالیم معنوی از بزرگ‌ترین عارف دنیا در تمام قرن‌ها را به خانه‌های ما آوردید و این کالای شاهانه را به رایگان و به وفور و فراوانی در اختیار ما در تمام شهرها و روستاهای دورافتاده قرار دادید و حجت را برای همه تمام کردید.



سپاس از شما پدر بزرگوارم که زبان از بیان خدمتی که شما به ملت فارسی‌زبان کردید، عاجز است. و چقدر ما ایرانیان و فارسی‌زبانان خوشبخت و بلندآقبال هستیم که شما و مولانای عزیز را داریم و چه همای سعادت بر سر ما نشست که با گنج حضور آشنا شدیم.

خوشحال و خوشبختم که نه سال از زندگی‌ام را با دیدن برنامه گنج حضور و خواندن و حفظ کردن غزل‌ها و ابیات مولانای جان سپری کردم، خوشحال و خوشبختم که اندکی و ناچیزی از پولم را در راه زنده شدنم به زندگی خرج کردم. بی‌نهایت سپاسگزار و شاکر خداوند، مولانا و شما پدر بزرگوارم هستم.

ای مبارک‌ساعتی که دیدیم مُرده بودم، جان نو بخشیدیم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۷)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم، می‌گویم البته من کاری نکردم ولی این تحول ایجاد شده در شما. همین‌طور که خودتان اشاره می‌کنید باز هم من به دفعات گفتم شما همان قانون جبران و جدّ و جهد خودتان را در نظر بگیرید و بگویید من بیشتر کار خواهم کرد. پروین خانم شما نوری انداختید خودتان با پیغام‌هایتان، حتماً خودتان هم می‌دانید، خیلی‌ها واقعاً هشیار شدند، زنده شدند به زندگی، بیدار شدند از خواب ذهن. شما هم خدمت خودتان را کردید از طریق همین پیغام‌ها، پیغام‌های شما خیلی خردمندانه است، خودتان گوش کنید به پیغام خودتان. شما اگر خودتان به پیغام خودتان گوش کنید تعجب می‌کنید می‌گویید که این را من گفتم؟! بعد جواب می‌دهید نه من نگفتم، یکی دیگر از طریق من گفته.

خانم پروین: بله استاد واقعاً همین‌طور است. من خیلی از شما سپاس‌گزارم که ما را تشویق کردید که پیغام بنویسیم، برنامه‌ها را خلاصه کنیم و چقدر این به ما کمک کرد در پیشرفتمان و من الآن پیغام‌های خودم را خیلی وقت‌ها توی یک کانالی جمع‌آوری می‌کنم بعد این‌ها را پشت‌سرهم که گوش می‌دهم اصلاً خیلی احساس خوبی پیدا می‌کنم.

واقعاً همین احساس را دارم وقتی این‌ها را خودم چون وُیشش (voice) هم گوش می‌کنم، وُیس (voice) کردم همه را، بعد گوش می‌دهم اصلاً می‌گویم این‌ها را من نوشتم؟ یعنی من که نمی‌توانستم چنین چیزهایی بنویسم، البته همه‌اش فرمایشات شما و مولانای عزیز بوده که به‌صورت خلاصه جمع شده. مثلاً یک برنامه چندساعته یا یک



داستان مثلاً دوساعته، سه‌ساعته در یک ده دقیقه خلاصه شده و خیلی لذت می‌برم از آن‌ها، خیلی از شما سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم، خیلی خب من دیگر مزاحمتان نمی‌شوم. کسی دیگر هست صحبت کند؟
خانم پروین: همسر هم هستند.

آقای شهبازی: بله، اگر لطف کنید، بله صحبت کنند. ممنونم از شما، عالی بود.

خانم پروین: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای منصور]

آقای شهبازی: چه پیغامی خانم شما دادند، واقعاً تبریک می‌گویم به شما، چه پیشرفتی کردند!
آقای منصور: به لطف شما.

آقای شهبازی: خانواده شما پیشرفت کردند. شما، همسران واقعاً تبریک، تبریک، عالی!

آقای منصور: به لطف شما استاد. من فقط می‌خواستم تشکر کنم بابت این همه زحمتی که برای ما می‌کشید در این سال‌ها و سپاس‌گزاری کنم بابت هزار و یک شراب الهی و منصوری که به جان ما ریختید و ما را زنده کردید و جان ما را مست الهی کردید استاد.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

آقای منصور: و سپاس‌گزاری کنم که عشق را به خانه‌های ما آوردید و دل‌های ما را زنده کردید و عشق‌ورزی را به ما آموختید و خدا را شکر کنم بابت مولانای جان و شما عزیز بزرگوار و همه دوستانی که در این راه شما را کمک می‌کنند و این عشق و آگاهی را در سرتاسر جهان پخش می‌کنند. خواستم فقط قدردانی کنم از شما و همه همکارانتان.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

آقای منصور:

زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا
چه نغزست و چه خوبست و چه زیباست خدایا

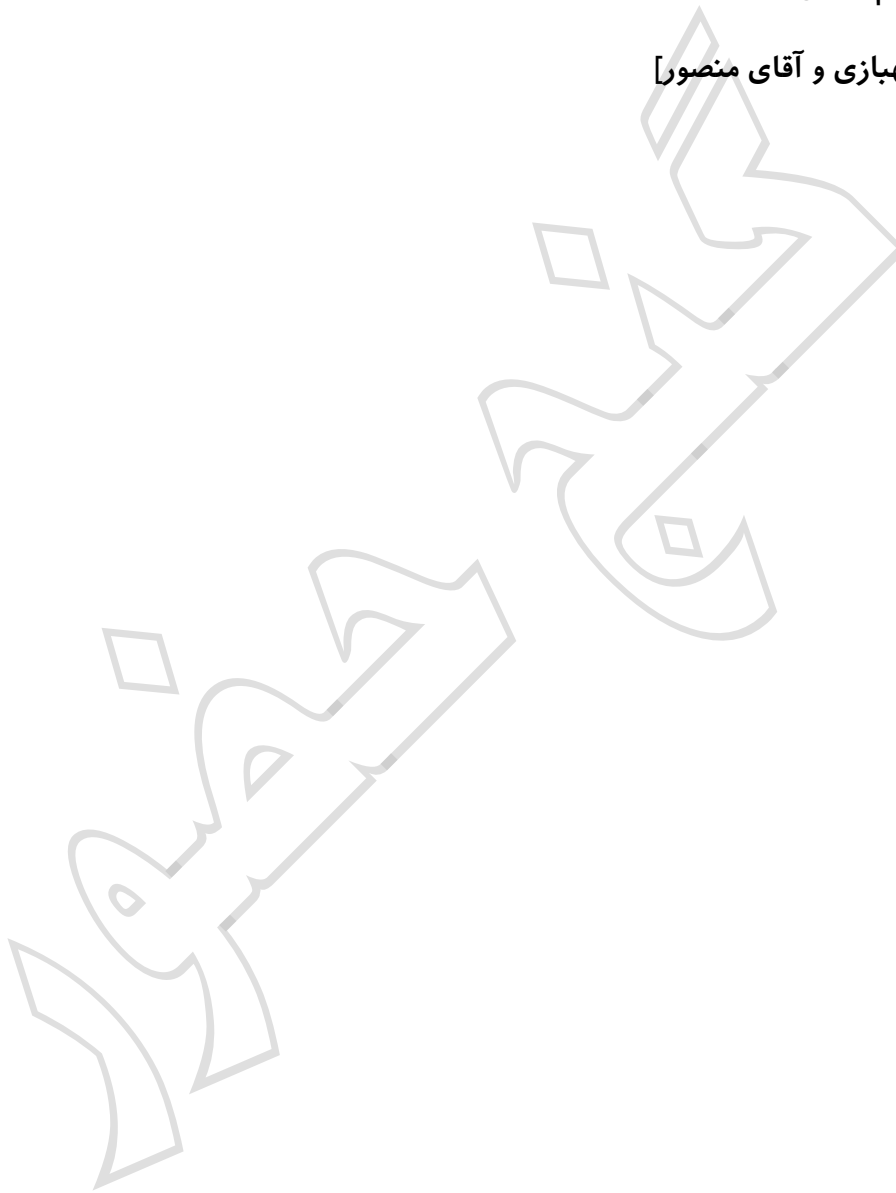


چه گرمیم چه گرمیم از این عشق چو خورشید
چه پنهان و چه پنهان و چه پیداست خدایا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۵)

والسّلام، دیگر عرضی ندارم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای منصور]





۱۸ - خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین: با اجازه‌تان.

پس ریاضت را به جان شو مشتری چون سپردی تن به خدمت، جان بری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

مولانا می‌گوید اگر سختی و ناکامی آمد و ناامید شدی، فضا را باز کن و با جان و دل مشتری باش، یعنی در خودمان حاضر باشیم، پیغام را بگیریم، در هر اتفاقی یاد گرفتیم که جز خیر بودن و امتحان الهی چیز دیگری نیست و به این معنی نیست که خداوند با ما دشمنی دارد و ما را می‌خواهد اذیت کند، در هر اتفاقی باید حاضر باشیم و پیغام آن را بگیریم.

حلقه کوران، به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

وقتی حاضر نباشیم، در حلقه کوران می‌افتیم. حلقه کوران من‌های ذهنی هستند که در زمان مجازی کار می‌کنند و جسم مجازی دارند، همه ما فکر می‌کنیم که آمدن خداوند به مرکزمان بی‌ارزش است ولی آمدن همانیدگی‌ها در مرکزمان خیلی با ارزش است و خودنمایی کردن و بزرگ کردن من‌ذهنی برایمان خیلی ارزش دارد، درحالی‌که همه این‌ها باعث می‌شود از مرکز عدم روزبه‌روز دورتر شویم و دیگر هیچ میلی به رفتن به فضای گشوده‌شده نداشته باشیم و از حاضر بودن غافل بمانیم، ولی عکس حرف‌های من‌ذهنی، همان فضای گشوده‌شده است که منبع خیر و برکت است.

بر قرین خویش مَفْزا در صِفَت

کآن فراق آرَد یقین در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

باید آن‌قدر حاضر باشیم تا بتوانیم ذهنمان را آرام کنیم تا بزرگ‌ترین قرین ما که خداوند است و قرار است جان و ذهن ما را به نور تبدیل کند به مرکزمان بیاید و مرکز ما را پر از شادی کند و اگر ما همانیدگی‌ها را تندتند به مرکزمان بیاوریم، از حاضر بودن بیرون می‌آییم و از خداوند جدا می‌شویم و چیزی نمی‌توانیم از او بگیریم.



ممنونم استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. پس کسان دیگر هم هستند، درست است؟

خانم زرین: بله استاد، بچه‌ها هم هستند با اجازه‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: با اجازه‌تان.

آن روز که زمین به زمینی جز این بدل شود و آسمان‌ها به آسمانی دیگر و همه در پیشگاه خدای واحد قهار حاضر آیند. (قرآن کریم، سوره ابراهیم، آیه ۴۸)

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»

«در روزی که این زمین به غیر از این زمین تبدیل شود، و [هم‌چنین] آسمان‌ها و [همه مخلوقات] برای خدای

یکتای همواره پیروز، آشکار گردند.»

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۸)

آن روز زمین این لحظه است، اگر ما تصمیم بگیریم که زمین به زمینی جز این بدل می‌شود و آسمان‌ها به آسمان دیگر و همه در پیشگاه خدای واحد قهار حاضر آیند، پس معلوم می‌شود و وقتی فضای درون ما باز می‌شود و این لباس من‌ذهنی که پوشیده‌ایم دریده می‌شود و ما به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شویم، از جنس او شویم به حضور او می‌رسیم.

چرا می‌گوئید قهار؟ چون تا زنده نشویم او ما را رها نمی‌کند. ما به حرف خدای قهار گوش نمی‌کنیم، ما به قانون زندگی گوش نمی‌کنیم، ما به ضربان تکامل هشیاری توجه نمی‌کنیم.

من‌ذهنی یک بافت توهمی است که از فکر ساخته شده‌است. اگر یک ذره فضا را باز کنیم، مواظبت کنیم، چراغمان را روشن کنیم، شناسایی این‌که ما از جنس خشم نمی‌توانیم باشیم، از جنس ترس نمی‌توانیم باشیم، ما برای چه به یکدیگر لطمه می‌زنیم؟ که چه شود؟ این‌همه غیبت همدیگر را می‌کنیم، عقل کل از این کار خوشش نمی‌آید. این مغز پیچیده را زندگی برای یک چیز ساخته، نه این‌که بیاییم لطمه به دیگران بزنیم. پس ما با زنده شدن به بی‌نهایت او و به ابدیت او حاضر در خدمت او می‌شویم.

استاد تمام شد.



آقای شهبازی: عالی، عالی تیارا خانم، ماشاءالله!

خانم تیارا: ممنونم استاد.

آقای شهبازی: با دوازده سال عمر این قدر پخته شما پیغام می‌دهید. پس می‌شود در دوازده سالگی پیغام به این پختگی داد. این‌که می‌گوییم انسان در دوازده سالگی به حضور زنده بشود، کاملاً درست است. ممنونم از شما.

خانم تیارا: استاد همه این‌ها را از شما یاد گرفتیم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

آقای شهبازی: می‌بینید که یک نوجوان دوازده ساله چقدر متواضع، چقدر سپاس‌گزار، شکر را می‌شناسد، قانون جبران را می‌شناسد، خودش خودش را دارد تربیت می‌کند، اجازه می‌دهد خداوند تربیتش کند. خب شما پس قدر این برکت دانش مولانا را بدانید دیگر.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: با اجازه شما.

شتران مست شدستند ببین رقص جمل
ز اشتر مست که جوید ادب و علم و عمل

علم ما داده او و ره ما جاده او
گرمی ما دم گرمش نه ز خورشید حمل

دم او جان دهدت روز نفخت بپذیر
کار او کن فیکونست نه موقوف علل

ما در این ره همه نسرين و قرنفل کوبیم
ما نه زان اشتر عامیم که کوبیم وحل

شتران وحلی بسته این آب و گلند
پیش جان و دل ما آب و گلی را چه محل



ناقه الله بزاده به دعای صالح
جهت معجزه دین ز کمرگاه جبل

هان و هان ناقه حقیق تعرض مکنید
تا نبرد سرتان را سر شمشیر اجل

سوی مشرق نرویم و سوی مغرب نرویم
تا ابد گام‌زنان جانب خورشید ازل

هله بنشین تو بجنبان سر و می‌گوی بلی
شمس تبریز نماید به تو اسرار غزل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: به‌به! آفرین! چه غزلی خواندید و چقدر زیبا خواندید. ماشاءالله، آفرین!

خانم یکتا: ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]



۱۹- خانم یلدا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یلدا]

خانم یلدا: ممنونم. با اجازه‌تان من متن را به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم یلدا: با یکی از دوستان قدیمی‌ام بیرون رفتم. از لحظه‌ای که در ماشین نشست شروع کرد تمام جنبه‌های زندگی من را یکی‌یکی زیر سؤال بُرد. خلاصه کلامش این بود که من توی این دنیا هیچ چیزی نشدم. من حیرانم که خدایا، این چه می‌گوید، من که هر روز به خودم می‌گویم خدایا، این منم؟

خدایا، من کسی بودم که دفتر دفتر برنامه‌ریزی می‌کرد، اما دریغ از ذره‌ای عمل. در توهم کمال خودم فکر می‌کردم خیلی فعال هستم، اما واقعاً هیچ کاری نمی‌کردم و هیچ خروجی نداشتم. الآن خدا را شکر نمی‌دانم چه‌جوری کار می‌کنم.

خدایا، من از شدت ترس فلج بودم، هیچ قدرت عمل و حس امنیتی نداشتم. اما روزبه‌روز که گدایی دنیا در من کمتر می‌شود، روزبه‌روز که زنده می‌شوم به این‌که من جز احد صمد نمی‌خواهم، آگاهم که خورشید زندگی پشت من است، خردش هر لحظه به عمل من می‌ریزد، من از شکست و کارزار نمی‌ترسم و فقط کار می‌کنم. خدایا، من هیچ‌وقت در عمر سی‌ساله‌ام این قدر فعال و بهره‌ور نبودم پس این دوست من چه می‌گوید.

خدایا، من یک بافت دردمند با یک ناموس صد من حدید و پندار کمال بودم که تنها هنرش قضاوت، عیب‌بینی و شکایت بود و فکر می‌کردم وای چقدر من دانا هستم که می‌توانم عیب همه‌کس و همه‌چیز را پیدا کنم. هر روز هم با دوستانم بیرون بودم، اما حس تنهایی داشت من را می‌گشت. حالا، من لحظه‌به‌لحظه حواسم هست دیده‌ام را با عیب‌بینی آلوده نکنم، آدم‌ها را به واکنش نیندازم و درد ندهم. من هیچ‌وقت به اندازه امروز احساس نزدیک بودن به آدم‌ها را نداشتم و از هم‌نشینی و هم‌صحبتی با آدم‌ها لذت نبردم. پس این دوست من چه می‌گوید که من توی تنهایی می‌میرم.

گفت: بُد، موقوف این لَت، لوتِ من

آب حیوان بود در حانوتِ من

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۵)



رُو، که بر لوت شگرفی برزدم
کوری آن وَهْم که مُفلس بُدم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۶)

خواه احمق دان مرا، خواهی فُرو
آن من شد، هرچه می‌خواهی بگو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۷)

لُت: کتک خوردن، سیلی زدن.
لوت: انواع خوردنی‌ها، در این‌جا مراد رزق و روزی معنوی است.
حانوت: دکان، در این‌جا منظور خانه آن غریب است.

این فضای گشوده‌شده و برکاتش نتیجه همین کتک‌هایی است که خوردم و دردهایی که کشیدم. همه این‌ها برای این بود که من متوجه شوم آب زندگی در همین دکان من بود. آن چیزهایی که با ذهن دنبالش می‌دویدم زندگی نداشت. پس می‌گویم ای قرین‌ها، شما هرچه می‌خواهید بگویید من به یک غذای شگفت‌انگیزی دست یافتم، شما من را احمق یا بیچاره ببینید، شما خودتان را برتر بدانید. من مراد خودم را دیدم، من هیچ لذتی بالاتر از فضای گشوده‌شده نمی‌خواهم.

من مراد خویش دیدم بی‌گمان
هرچه خواهی گو مرا، ای بددهان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۸)

تو مرا پُردرد گو، ای محتشم
پیش تو پُردرد و، پیش خود خوشم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۹)

وای اگر برعکس بودی این مَطار
پیش تو گلزار و، پیش خویش زار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳۰)

مَطار: محل پرواز، پرواز کردن

من‌های ذهنی فکر کنند من پردرد یا بدبختم، چه اهمیتی دارد؟ فکر کنند من زندگی را باخت‌ام، فکر کنند من مثل آن‌ها شکوفا نشدم، چه اهمیتی دارد؟ بدبختی من وقتی است که در مقابل اتفاقات زندگی فضا را می‌بندم و به ته خانه تنگ ذهن می‌افتم. وای این‌که سمن‌زار رضا آشفته بشود، دیگر آب زندگی آسیای من را نچرخاند و



به گوش من سخن‌های نهان نگوید. وای این‌که برده دردها و همانیدگی‌ها باشم و توی گدایی دنیا بمیرم. وای این‌که روی گنج نشسته باشم و از آن بی‌خبر باشم. من هر روز به خودم می‌گویم:

در شمار ارچه نیورد کسی حافظ را شکر کان محنت بی‌حد و شمار آخر شد (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۶۶)

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند آن سوی که سو نیست، چه بی‌مثل و نظیری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۷)

آقای شهبازی عزیز معنویت من را گوشه‌نشین و بدبخت نکرده، من شکوفایی را در همه جنبه‌های زندگی‌ام می‌بینم، وای اگر این پرواز برعکس بود و من در دنیا شکوفا می‌شدم، اما از مرکز عدم بی‌خبر و به دور بودم. وای اگر داشتم با خروب هر لحظه زندگی خودم و دیگران را خراب می‌کردم. آقای شهبازی من نمی‌دانم چه‌جوری تشکر کنم. هر سر موی من زبان داشته باشد شکر شما، برنامه گنج حضور، حضرت مولانا و این سمن‌زار رضا قابل بیان نیست. واقعاً از همتان ممنونم که ادامه دادید. مرسی آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: عالی، عالی یلدا خانم! آفرین، آفرین، آفرین!

خانم یلدا: ممنونم، ممنونم.

آقای شهبازی: چه پیغامی، چقدر پُر، سودمند، چه بینش عالی! بله، تبریک می‌گویم موفقیتان را واقعاً.

خانم یلدا: ممنونم.

آقای شهبازی: زحمتهایی که کشیدید شما هم واقعاً بی‌نظیر بوده، نتیجه‌اش را گرفتید دیگر. نتیجه‌اش پیغام به این پختگی و تغییرات عملی در شما است و شما بدانید که همین صحبت‌های پخته شما، خردمندانه شما در مردم اثر دارد، مخصوصاً در سن و سالان خودتان. ممنونم از شما.

خانم یلدا: ممنونم. من از همه زحمات شما و دوستان ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یلدا]



۲۰- خانم فرزانه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

آقای شهبازی: پیغام خانم یلدا را شنیدید؟

خانم فرزانه: بله استاد عالی! پیغام خانم یلدا همیشه عالی است.

آقای شهبازی: عالی بود، عالی! بله بفرمایید.

خانم فرزانه: استاد با اجازه‌تان مطلبی آماده کردم، در رابطه با تصمیم‌گیری نکردن براساس هیجانات من‌ذهنی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فرزانه: یکی از قوانین زندگی صبر می‌باشد که این صبر از فضاگشایی ما در این لحظه، در برابر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، می‌آید و اما همانندگی‌های ما در مرکزمان با پول و قدرت موجب می‌شود که این فضاگشایی و صبر تبدیل به عجله ما در من‌ذهنی برای رسیدن به این عوامل باشد.

چراکه مرتب به چیزی که ذهنمان مهم نشان می‌دهد، توجه می‌کنیم.

مهم نشان داده شدن چیزها در ما، فکر ایجاد می‌کنند. در این‌جا ما مچ این فکر کردن خود براساس همانندگی‌هایمان را باید بگیریم، چراکه فکر ایجاد شده در ما، هیجان ترس، خشم، حسادت، شادی ظاهری، حس گناه، غم و غصه، ملامت و سرزنش را بالا می‌آورد و از یک جایی به بعد هم من‌ذهنی، معتاد به تمام این هیجانات می‌شود که برای ترک این عادات، ما نیاز به تمرین مکرر و پی‌درپی داریم.

در این جایی که تمام رفتارهای ما براساس من‌ذهنی شده‌است، بی‌مرادی‌های ما هم روزبه‌روز بیشتر خواهد شد، تیر خوردن ما از سمت زندگی بیشتر خواهد شد که بتوانیم جهت اصلی خود را براساس فضاگشایی پیدا کنیم. البته جهت ما با زندگی در صورتی یکی می‌شود که در برابر تصمیمات زندگی که عقل کل است، مقاومت نکنیم و از رفتار کردن براساس هیجانات ذهنی، دوری کنیم.

یک سؤالی است که آیا عمل کردن براساس هیجانات ذهنی، همچون خشم و غم و غصه و ترس ضرورت دارد یا صبر و فضاگشایی و آوردن زندگی به مرکزمان ضرورت دارد؟ کدام انتخاب به نفع ما می‌باشد؟

در صورتی‌که ما ضرورت داشتن هیجانات را انتخاب کنیم، در صورتی‌که این لحظه براساس خشممان یا ترسمان تصمیم بگیریم، با چیزی یا شخصی همانیده هستیم و همانندگی‌های ما هیجانات ساختگی را بر ما تحمیل کردند.



این هیجانات شاه و امیر مرکز ما شدند و ما بی‌اختیار شده‌ایم و در چاه افکار پُر درد می‌مانیم. عمل براساس هیجانات ذهنی برای ما بسیار خطر دارد.

فضاگشایی در این لحظه و توجه نکردن به چیزی که ذهن نشان می‌دهد، در ما انسان‌ها هیجان زندگی که پر از عشق و شادی و آرامش است را ایجاد می‌کند.

در برنامه‌ای استاد فرمودند، «بو» یعنی هیجان. ایجاد هیجان زندگی در ما انسان‌ها، لطیف و آرام است و این ارتعاش شادی به واسطه‌ی من‌ذهنی سبب‌ساز ایجاد نمی‌شود بلکه این هیجان شادی بی‌سبب، براساس همانندگی تخریب خواهد شد.

چون به امرِ اِهْبَطُوا بندی شدند حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

اِهْبَطُوا: فرودآید، هبوط کنید.
بندی: اسیر، به بند درآمده.

همین که در چهاردیواری ذهن، گیر افتاده‌ایم، همین که ضرورت فکرها در ما ایجاد شد، ما اسیر خشم، حرص و خرسندی ذهنی شده‌ایم.

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام امر را و نهی را می‌بین مدام (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹)

می‌خواهیم تصمیم بگیریم و فضایمان بسته شده‌است. فکرهایمان و هیجانات ذهنی، از هر طرف تصمیمی را به ما اعمال می‌کنند. می‌گویند نه قبول کن و نه مقاومت کن و رد کن، بلکه صبر کن، فضا را باز کن تا امر قضا و کُنْ فَاکان که پیغامش واهمانش است را ببینی.

یکی از هیجانات غالب من‌ذهنی در ما، ترس است. گاهی می‌گویند شخصی در خواب می‌ترسد، چه کند؟ فردی از تنهایی می‌ترسد یا برای از دست دادن همانندگی‌هایمان می‌ترسیم، اما همین که جنس زندگی را در خودش شناسایی کنیم، حس امنیت زندگی در ما جاری خواهد شد و وارد سرزمین ایمن آباد خواهیم شد.

خیلی ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی! فرزانه خانم، ویدئو کنید، ویدئو

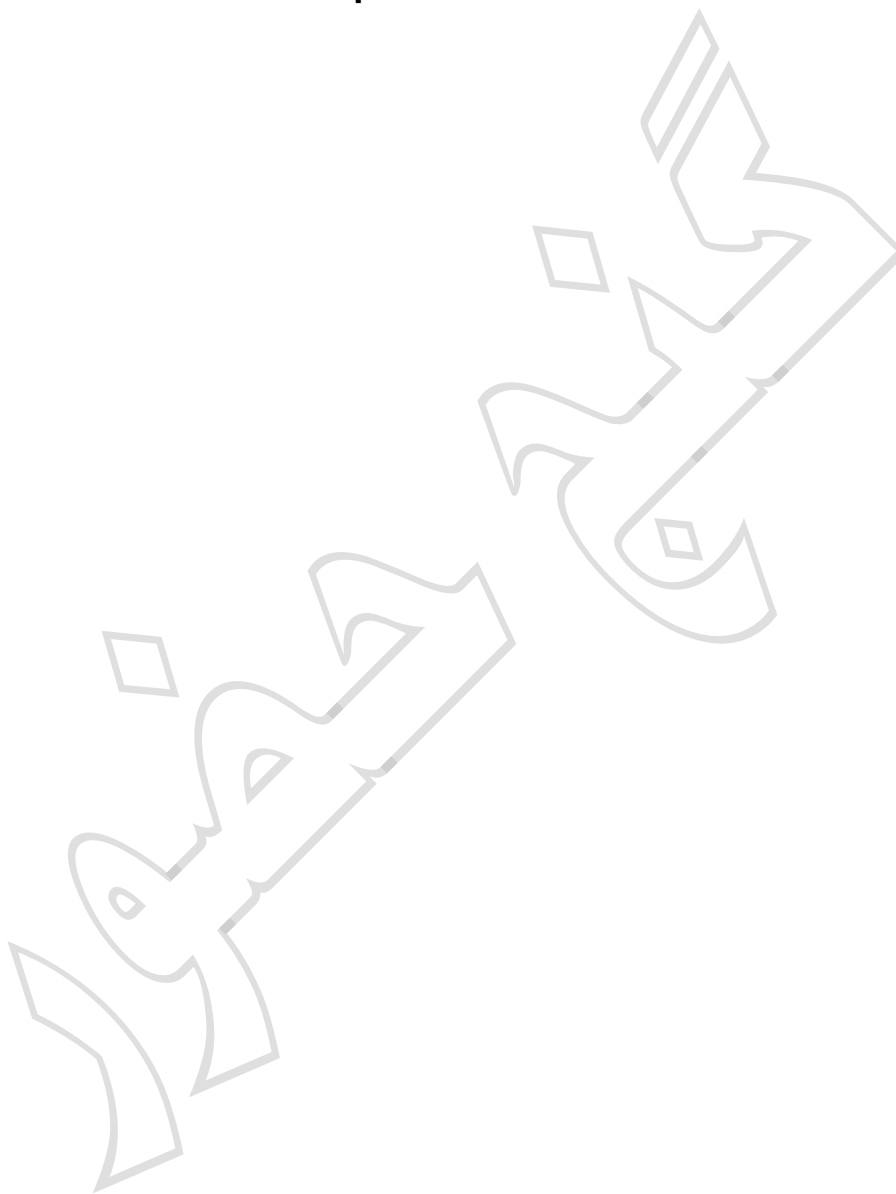


خانم فرزانه: ممنون، بله چشم استاد.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦





۲۱- خانم مریم از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: ممنونم، با اجازه‌تان غزل شماره ۳۰۵۰:

خدایگان جمال و خلاصه خوبی
به جان و عقل درآمد به رسم گل‌کوبی

بیا بیا، که حیات و نجات خلق تویی
بیا بیا، که تو چشم و چراغ یعقوبی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

گل‌کوبی: مالیدن گل زیر پای، مجازاً سیر و تفرج

و:

هر لباسی کان به صحرا آمدست
سایه سیمرغ زیبا آمدست
(عطار، منطق‌الطیر)

می‌گویند مهربان عالم، زیبارویان عالم، نهایت جمال، نهایت ظرافت، زیبایی، سخن‌وری، ادراک، خوش‌گویی، خوش‌اخلاقی، صداقت، همه صفات خوب و حسنه‌ای که برای انسان متجسمی، برای انسان نیکوکار، برای کسی که آگاه شده و به حضور رسیده و از خودش خداوند این‌ها را به ما داده. پس به ما هم صفاتش را داد و گفت آگاه شو و بیا و شروع کن، خودت را بشناس و فضای بسته‌شده را آگاهانه باز کن و در همه تجلیات خداوند خودت را ببین.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی‌جهات

گفتی که خم‌ش کنم نکردی
می‌خندد عشق بر ثبات
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی



پس اگر درد کشیدم تا از این همه جهت من‌ذهنی به بی‌جهتی خداوند برسم و این‌که ما انسان‌ها از یک وجود هستیم، همه ما انسان‌ها از یک وجود هستیم، ولی چرا به طغیان من‌ذهنی رسیدیم؟ چون دویی دیدیم و نفهمیدیم، نفهمیدیم که یکی هست و دگر هیچ نیست، سایه هم وجود ندارد، هرچه هست خودش است. سینه‌ات را گشاده کن، پیک سروش بیخ گوشت هر لحظه توسط گنج حضور به تو آگاهی می‌دهد.

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینه‌ات را برایم نگشودیم؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

زمانی می‌توانیم از اتحاد و یک‌رنگی ادراکی صحبت کنیم که غرور و منیت و خودخواهی و خودنمایی من‌ذهنی در مریم هم بمیرد و با همه یکی بشوم. این‌جاست که مثل یک ذغال می‌توانم به یک الماس درخشان که همان عدم است تبدیل شوم و آگاهانه زنده بشوم.

درد آمد بهتر از مُلک جهان

تا بخوانی مر خدا را در نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳)

خواندن بی درد از افسردگی‌ست

خواندن با درد از دل‌بردگی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴)

وقتی با درد با عشق برخورد کنیم و رها بشویم از دردهای من‌ذهنی مثل حسادت، خشم، ترس، رنجش، خودنمایی، تأیید و توجه دیگران را داشتن و راضی نگه داشتن بقیه، می‌فهمیم که با تسلیم ما دست خدا شروع به‌کار می‌کند و این‌جاست که می‌فهمیم خداوند از دریچه چشم انسان به حضور رسیده دارد بیرون را نگاه می‌کند و اوست که در جان انسان به حضور رسیده تجربه خودش را به ظهور می‌رساند. پس با تسلیم، پرهیز، شکر، رضا و صبر، خودمان می‌شویم، نه من‌ذهنی.

بشنو این نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱)



کز نیستان تا مرا بُبریده‌اند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲)

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳)

استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۲۲- آقای علی و خانم سعیده از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: استاد با اجازه‌تان قبل این‌که شروع کنم متنم را، یک شکرگزاری کنم بابت برنامه ۱۰۰۱، نه برنامه ۱۰۰۰، چون دیگر ۱۰۰۱ بهتر از ۱۰۰۰ است.

آقای شهبازی: ممنونم!

آقای علی: خیلی ممنونم از شما. خیلی ممنونم از تمام زحماتتان. با اجازه‌تان متنم را می‌خواهم شروع کنم، ان شاء الله سعیده هم بعد از من اگر اجازه بدهید، یک متن کوچکی را.

آقای شهبازی: بله بله خواهش می‌کنم.

آقای علی:

کمال سِرِّ محبت ببین، نه نقص گناه
که هر که بی‌هنر اُفتد، نظر به عیب کند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۸)

معنی لفظی این بیت این هست:

تو ای انسان، تو باید در هر انسانی، کاملیت و تمامیت عشق و روح خدایی را ببینی، که اگر تو مرکز خودت عدم نباشد و همانیدگی داشته باشی، فقط عیب‌ها را می‌بینی.

خب این بیت معیار بسیار روشنی را به ما می‌دهد که تا زمانی که هنوز عیبی در کسی می‌بینیم، پس هنوز همانیدگی داریم. پس حالا که این بیت را به عنوان الگو در اختیار داریم باید تمرکز روی خودمان کنیم که مسئله‌سازی نکنیم.

مثلاً وقتی منتظر خالی شدن جای پارک هستیم و به محضی که آن جای پارک خالی می‌شود کس دیگری در آنجا پارک می‌کند، به نظر حق ما از بین رفته و آن فرد چقدر بی‌ادب است و هزار حرفی که در ذهن می‌آید. نه، وقتی همانیدگی‌ای نداشته باشیم، ناموس نداشته باشیم، پندار کمال نداشته باشیم، می‌دانم نداشته باشیم و به ما چیزی برنخورد، بدون این‌که هیچ واکنشی در ما رخ بدهد، دنبال جای پارک دیگری می‌رویم. این مثال بسیار ساده‌ای است در زندگی ما.

اگر کمی دقت کنیم در زندگی ما یک سری اتفاقات مشخص و ساده رخ می‌دهد که اگر ما آن‌ها را شناسایی کنیم و تمرکزمان روی خودمان باشد، می‌توانیم جلوی خیلی کارافزایی‌ها و مشکلات بعدی و در ذهن رفتن‌ها را بگیریم، مثل رانندگی کردن در جاده و مشکلات پیش‌آمده در هنگام رانندگی، برخورد با کارفرما، یا برخورد با کارگری که کارش را به خوبی انجام نداده، برخورد با مغازه‌دار گران‌فروش، روابط بین مستأجر و صاحب‌خانه، تنش‌هایی که ممکن است در زمان رفتن به مهمانی و یا مهمان داشتن، بین اعضای خانواده پیش بیاید و غیره.

این‌ها مواردی هستند که اگر هر فردی بنشیند و برای خودش شناسایی کند، خواهد دید که بیشتر دعواها و بیشتر در ذهن رفتن‌های ما به این چند قلم ختم می‌شود و اگر از این به بعد این موارد را بیشتر حساس شود که اشتباه نکند، کم‌کم خواهد دید خیلی شادی بیشتر و آرامش و تمرکز روی خودش بیشتر می‌شود. و اگر فکر و ذکر ما روی این برود تا روی خودمان کار کنیم و خدمت بدون منت و بدون مزد به خلق خدا کنیم، خواهیم دید پیشرفت و برکات بسیاری در زندگی ما رخ می‌دهد و فقط نباید کاهلی کنیم و پرتوان و جدی در این راه تا آخرین لحظه عمر تلاش کنیم و ان‌شاءالله ان‌شاءالله با صبر و تلاش به مقصود اصلی‌مان خواهیم رسید. ان‌شاءالله.

پس ریاضت را به جان شو مشتری چون سپردی تن به خدمت، جان بری (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

با اجازه‌تان متن من تمام شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی علی آقا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده:

اسم متنم هست «یخچال من ذهنی».

همان‌طور که ما برای تهیه خوراک خرید می‌رویم و برخی خریدها را در یخچال و فریزر جمع‌آوری می‌کنیم تا بتوانیم بعداً با آن‌ها خوراک بپزیم، ذهن ما هم یک یخچال ذخیره خوراک دارد که در صورت خوراک تازه به‌دست نیاوردن می‌رود سراغش تا با آن مواد ذخیره‌شده، خوراک درد جدیدی برای ما بپزد. یعنی بعد از مدتی که دید ما مسئله‌سازی و دردسازی نمی‌کنیم و خوراکش کم شده، می‌رود سراغ این یخچال و یک رنجشی را از گذشته بالا می‌آورد و شروع به پختن خوراک درد می‌کند و تازه بدتر از آن این‌که وقتی دید ما با فضاگشایی و شناسایی،



خوراک دردی که پخته را نخوردیم، مثل یک گرگ گرسنه منتظر است. از هر ملاقات، هر تماس تلفنی، حتی یک بیرون رفتن ساده از خانه، او مثل یک گرگ گرسنه منتظر شکار است، چون مدتی است گرسنه مانده و می‌خواهد خوراک پیدا کند و خدا نکند که ما خود را در موقعیت مناسب دردسازی و مسئله‌سازی قرار دهیم، مثلاً پای درد و شکایت شخصی بنشینیم، آن وقت آن قدر مواد غذایی به ناگاه به دست می‌آورد که حتی مقداری از آن را در یخچال خود ذخیره می‌کند و مثلاً چند روز بعد می‌رود سراغش و با آن خوراک درد برای ما می‌پزد.

اما جناب مولانا یک راه حل اساسی به ما داده‌اند و آن استکمال تعظیم یعنی تعظیم تمام و کمال است. جناب مولانا می‌فرمایند:

زآنکه استکمال تعظیم او نکرد ورنه نسیان در نیآوردی نبرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

نسیان: فراموشی

من استکمال تعظیم را این‌گونه متوجه شدم که به محض دیدن فعالیت ذهن چه از طریق رنجش، حسادت، کمیابی‌اندیشی، پندار کمال، یا هر درد دیگری، همان‌جا بمانم، یعنی خوب این مرض را در خودم شناسایی کنم، از خودم و بیماری‌ام فرار نکنم، خوب بگذارم خود را به نمایش بگذارم و ناظر باشم. البته نه در بیرون، در درون ذهنم، بگذارم ذهنم هرچه می‌خواهد بگوید و مقاومت نکنم، با خود نگویم این دیگر چه جور فکری است؟! بگذارم بروز کند در درونم، این‌گونه اجازه می‌دهم این من‌ذهنی هرچه مواد غذایی دارد را با خیال راحت استفاده کند و خوراکش را تمام و کمال بپزد، نه این‌که چیزی را در یخچالش برای بعداً ذخیره کند. خوب که خوراک را پخت، می‌زنم زیر کاسه و کوزه‌اش و همه را می‌ریزم، به او می‌گویم خدای من خوراک نور به من داده، من غذای تو را نمی‌خواهم. همین!

خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا سعیده خانم، آفرین، آفرین!

خانم سعیده: ممنونم، تشکر، خیلی لطف کردید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]



۲۳- خانم فریبا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: خدمت همه عزیزانم عرض سلام و ادب دارم، مبارک باشد آقا دیگر شماره یک از هزاره دوم. [خنده خانم فریبا]

آقای شهبازی: شما لطف دارید فریبا خانم، ممنونم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، عزیزید.

آقای شهبازی: ممنون از زحمات شما، زحمات خیلی زیاد شما، این ابیات زنده‌کننده شما یا گزارش‌های شما از مولانا که همه مفید و سودمند زنده‌کننده هستند، بله!

خانم فریبا: عزیزید، خیلی ممنون، خیلی خیلی آدم بال درمی‌آورد دیگر استاد از آدم تعریف بکند

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم فریبا: ولی خب دیگر باید ببخشید من وقت شما و دوستان را خیلی گرفتم، اما خیلی خوشحال می‌شوم که عزیزان زنگ می‌زنند، به همه هم می‌گویم، می‌گویم این تماس گرفتن یک تعهدی را، یک بند نامرئی دیگری را متصل می‌کند جان ما را با این برنامه، تماس گرفتن، عرضه کردن آنچه که توش و توان ما هست در آن لحظه و آنچه که دریافت کردیم، ادراک کردیم، احساس کردیم، حالا هر کسی بنابه ذوق خودش متنی دارد، گفته‌ای دارد، شعری دارد، خوانشی دارد، آوازی دارد، این دریافت‌ها، این آگاهی فعلش آگاهیدن هست، یعنی هم شناخت خودش هست هم شناخت دیگری، شناخت خود و شناخت غیر و مرتب در حال گسترش خودش هست.

و واقعاً خردمندانه است میان این همه ابیات، بیتی را که شما انتخاب کردید برای تیتراژ برنامه:

**که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

هوش‌پوش: پوشاننده هوش

که انسان کارش فقط به زعم بنده، یعنی من خودم این را برای خودم می‌کنم که من که هستم؟ و این هوشی که من هستم چه جوری الآن دارم ادراکش می‌کنم؟ الآن توجه من کجاست؟ به کدام واقعیت هست؟ واقعیت



ذهنی هست، واقعیت عینی هست؟ آیا من درست دارم می‌بینم؟ درست دارم می‌شنوم؟ چه چیزی را دارم می‌شنوم؟ میلیم به کجاست؟

این کشف خود به‌عنوان هشیاری و کشف بیرون از خود کار عقل هست و کار همین عقل و جان در غزل ۳۰۵۰ که غزل بی‌نظیری است و این ورزیدن این به‌صورت روزانه، این قوانینی که بزرگان استخراج کردند، قوانین هستی باتوجه به نمودار هستی، هستی ناب که تجلی‌اش را ما در طبیعت می‌بینیم همان‌طور که ابیات جناب مولانا پُر هست از این تمثیل‌ها از، از درخت، از باغ، همین رسم گل‌کوبی، این رسم گل‌کوبی باید جز یکی از اصلی‌ترین قوانین هستی ما آن را در نظر بگیریم که هستی به شیوه‌های مختلف گل می‌دهد و گل خودش را می‌کوبد. این گل‌کوبی شاید بشود گفت که شاید گلاب‌گیری است یا عصاره‌گیری است، عبور است، گذر است و ارتقاء هست، رشد هست و این رسم گل‌کوبی همان ابیات پایین‌تر دارند که نقاش و درواقع فراش این «بگذر در آفریده، بنگر در آفریدن»، این نظر پُر از این قوانین هستی است. قانون «اللَّهُ أَشْتَرُ»، من می‌خواستم اگر که وقت باشد خود غزل را بخوانم و بیت چهارم که در مورد طلب هست راجع به آن یک توضیحی بدهم.

آقای شهبازی: بله‌بله، شما هر کاری می‌خواهید بکنید خانم. [خنده آقای شهبازی] وقت هست.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. [خنده خانم فریبا]، غزل ۳۰۵۰، صدا من خوب می‌آید؟

آقای شهبازی: بله‌بله، عالی می‌آید.

خانم فریبا: بله خواهش می‌کنم.

خدايگان جمال و خلاصه خوبی
به جان و عقل درآمد به رسم گل‌کوبی

بیا بیا، که حیات و نجات خلق تویی
بیا بیا، که تو چشم و چراغ یعقوبی

قدم بنه تو بر آب و گِلَم که از قدمت
ز آب و گل برود تیرگی و محجوبی

ز تاب تو برسد سنگ‌ها به یاقوتی
ز طالبیت رسد طالبی به مطلوبی



بیا بیا، که جمال و جلال می‌بخشی
بیا بیا، که دواي هزار ایوبی

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز
ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی
محبّ و عاشقِ خود را تو کُش که محبوبی

اگر نه شاه جهان اوست، ای جهان دُژم
به جان او که بگویی: چرا در آشوبی؟

گاهی ز رایت سبزش، لطیف و سرسبزی
ز قلب لشکر هیجاش، گاه مقلوبی

دمی چو فکرت نقّاش نقش‌ها سازی
گاهی چو دسته فرّاش فرش‌ها روبی

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را
فرشتگی دهی و پر و بال کروبی

خמוש، آب نگه دار همچو مشکِ درست
ور از شکاف بریزی، بدان که معیوبی

به شمس مفخر تبریز از آن رسید دلت
که چُست دُلْدُل دل می‌نمود مرکوبی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

گل‌کوبی: مالیدن گل زیر پای، مجازاً سیر و تفرّج
دُژم: غمگین و اندوهناک
رایت: بیرق، پرچم
قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی
هیجا: جنگ، کارزار
مقلوب: تبدیل‌شده
فرّاش: جاروب بلند دسته‌دار
کروبی: آسمانی، منسوب به عالم فرشتگان



دَلْدُل: نام اسب یا آستری که حاکم اسکندریه به رسول اکرم فرستاده بود. در این جا مطلق مَرکَب، اسب.

بله، بیت چهار،

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا خواندید و عالی خواندید!

خانم فریبا: بله، عزیزید شما، عزیز. عالی شما هستید به خدا. بیت چهار دارند که:

ز تاب تو برسد سنگ‌ها به یاقوتی

ز طالبیت رسد طالبی به مطلوبی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

حضور شعشعه هستی ناب است بی‌وقفه، و کمال هر شیء دریافت بی‌واسطه این شعشعه هست. جمادات به کمال خود که گوهر شدن است با تابش مستمر این فیزان می‌رسند. در گیاهان گل با تأخیر به منصه ظهور و تجلی آمده و پرندگان متأخر از دیگر حیوانات آبی، خزنده و چرنده هستند.

در آدمی نیز در اثر دریافت آگاهانه این فیزان و شعشعه انقلابی پدید می‌آید. چرا آگاهانه؟ زیرا این فیزان هستی همیشه بوده، همیشه هست و همیشه خواهد بود، اما شناخت و آگاهی و توجه متعهدانه به این منبع فیض است که در این لحظه بی‌پایان و بی‌نهایت جاری است و همیشه در حال جوشش است و این موجب دریافت بی‌واسطه آن می‌گردد و وقتی انسان به عنوان هشیاری بداند که راه بقای دائم کجاست و منبع انرژی‌اش کدام است، آن را می‌جوید و خود را با هر مشقت و سختی به آن جا می‌رساند.

می‌فرماید از طلب است که طالب به مطلوب می‌رسد. این طلب در تو گروگان خداست. طلب نیز همواره در جست‌وجوی خویش است، خودش می‌شود، موتور خودکار دارد. طلب‌های غیراصیل مقصد دارد، اما طلب در حوزه وجود طالب و مطلوبش هم خودش هست و بدین سان است که در خود می‌پیچد و در خود حل می‌شود و دگردیسی حاصل می‌کند و طلبی جدید از آن می‌روید. که می‌فرماید:

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توسّ راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

در این روند طالب از میان برداشته می‌شود و صفت طلبیدن جاودان می‌ماند، چون حیات جاودان است. این روند خودبه‌خودی طلب در حدیث قدسی خون‌بها به زیبایی به تصویر کشیده شده. می‌فرماید:



«هر که مرا طلب کند، مرا می‌یابد و هر که مرا یافت، مرا می‌شناسد و هر که مرا شناخت، مرا دوست دارد و هر که مرا دوست بدارد، عاشقم می‌شود و هر کس عاشقم بشود، عاشقش می‌شوم و هر کس را که عاشقش شوم، او را می‌کشم و هر کس را که بکشم، خون‌بهای او به گردن من است و هر کس که به گردن من خون‌بها دارد، من خود خون‌بهای اویم.»

(حدیث قدسی)

مژده به طالبان، تو فقط بخواه، تو فقط بخواه. چه چیز را؟ هستی را. چگونه؟ نخواهی دانست. این روند خودبه‌خود است، از درک اولیه به شناخت والاتر و بعد از آن ورود به حوزه عظیم انرژی محبت و بعد از محبت ورود به حوزه والای عشق و نهایتاً غلیان انرژی هستی که هستی پیشین طلب‌کننده را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد که در این حدیث به تمثیل کشتن از آن یاد شده.

کشتن چه؟ کشتن شمعی در مقابل نور خورشید. شمع همچنان روشن است، اما چون خود را در معرض تابش خورشید قرار داده دیگر نوری ندارد، دارد ولی ندارد و این اقامت و استقرار هر شمع وجودی که دیگر نیست فنا در پرتو نور عظیم هستی‌ست و این نبودن خودخواسته بهایی دارد که اللّهُ اشترای نوید آن را داده.

او به نور و هشیاری و انرژی جاودان زندگی بدل می‌شود، از جایی که آمده بود و آن باز می‌گردد. وحدت دوباره جان اعظم با جان موهوم، عاشقانه و آگاهانه که منظور اولیه از خلقت هر انسانی است.

این اتصال با ذهن و احساس بدن آدمی دستگاه خلاقه هستی می‌شود و زندگی می‌تواند نظام خردمند و به قایت به کمال خود را ابراز کند و به اجرا بگذارد و نواقص را بدین‌سان برطرف سازد و برکات خود را و این بازگشت، بازگشتن [صدا قطع شد] امکان‌پذیر [صدا قطع شد]،

چون خَلَقْتُ الْخَلْقَ كَيْ يَرْبِحَ عَلَيَّ

لطف تو فرمود ای قیوم حیی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۳)

لَا لَانَ أَرْبَحَ عَلَيْهِمُ جُودِ تَوْسِتِ

که شود زو جمله ناقص‌ها درست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۴)

«نیافریدم که من از آنان بهره‌مند شوم» بخشش توست که به‌سبب آن همه موجودات ناقص به کمال می‌رسند.»



و در خاتمه:

مَشْتَرِيٍّ مَنْ خَدَايَ اسْتِ او مرا

مِي كَشَدَ بِالَا كِه اَلَلُّهُ اَشْتَرِيْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۳۸)

خونبهای مَنْ جَمَالِ ذُو الْجَلَالِ

خونبهای خُود خورم کَسْبِ حَلالِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۳۹)

صد امیدست این زمان، بردار گام

عاشقانه ای فَتَى خَلِّ الْكَلَامِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳۶)

خَلِّ الْكَلَامَ: سخن را رها کن.

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! به به به! آفرین، عالی، عالی!

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، ارادتمندم، اجازه مرخصی می‌فرمایید؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

آقای شهبازی: بله، خیلی زیبا!



۲۴- خانم سارا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سارا]

خانم سارا: من حدود فکر می‌کنم چهار پنج ماه هست، هر چقدر تلاش می‌کنم نمی‌توانم تماس بگیرم. قسمت اول باید زنگ می‌زدم، جزو کسانی هستم که سال‌ها است زنگ نزدم. برنامه‌های ۶۰۰ بود فکر می‌کنم تماس گرفتم خدمتتان با مادرم که آن موقع مادرم در قید حیات بودند، متأسفانه مادرم را از دست دادم.

آقای شهبازی: خدا رحمتشان کند.

خانم سارا: بله، سلامت باشید. جناب شهبازی، من از سال ۹۴ عضو برنامه هستم. جبران مادی را همیشه به صورت مرتب انجام دادم. ببخشید من هم مثل بقیه هول شدم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید.

خانم سارا: خواهش می‌کنم، ببخشید. جبران مادی را خیلی خوب انجام دادم، یعنی هیچ وقت وقفه نینداخته‌ام ولی متأسفانه جبران معنوی را موفق نبودم. من ذهنی بسیار قوی‌ای داشتم و دارم همچنان. یعنی هر دفعه من می‌خواستم بنشینم پای برنامه، دائم به من می‌گفت که بلند شو هزارتا کار داری، جلوی این برنامه نشستی، اصلاً شما کارهای دیگر داری، چرا نشستی این برنامه را می‌بینی؟

وقتی هم که موفق می‌شدم یک چند دقیقه بنشینم ببینم، به قول یلدا خانم می‌گفت که خب سال‌هایی که از دست دادی چه؟ آن سال‌هایی که آن‌همه من ذهنی داشتی چه؟ دوباره نمی‌گذاشت. در هر صورت هر دفعه با یک جریانی من را از این کار منع می‌کرد.

الآن یک مدت کوتاهی است، حالا باز هم آن قدری که بقیه دوستان تعهد دارند، من متأسفانه نمی‌توانم یعنی من ذهنی نمی‌گذارد این کار را بکنم، ولی خب باز سعی می‌کنم کارهایی که می‌فرمایید را انجام بدهم. از قرین‌های بد دوری می‌کنم، شعرها را تکرار می‌کنم و سعی می‌کنم چیزهایی که می‌فرمایید را انجام بدهم.

اتفاق‌های خیلی زیادی توی سال‌های گذشته توی زندگی من افتاده، همان ریب‌المَنون‌هایی که خودتان می‌فرمایید. برادرم را، پدرم را، مادرم را بر اثر بیماری‌های خیلی سخت از دست دادم. بعد با خواهر و برادر و مادرم زندگی می‌کردیم که بعد از فوت مادرم، خواهر برادرم هم جدا شدند و من تنها شدم.

جناب شهبازی، باور کنید روزها و شب‌هایی را من گذراندم که دائم عین مثلاً کسی که اصلاً هیچ توان جسمی و روحی ندارد، یک گوشه می‌افتادم اصلاً نمی‌توانستم هیچ کاری انجام بدهم، هیچ کاری. نه درست می‌توانستم



بخوابم، نه می‌توانستم چیزی بخورم، تمام مدت حتی زندگی عادی‌ام هم مختل شده بود. حالا الآن به نسبت آن زمان‌ها وقتی دارم فکر می‌کنم متوجه می‌شوم که من هم پیشرفت‌هایی داشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: هر دفعه می‌خواستم به شما زنگ بزنم، من هم مثل بقیه دوستان که می‌گویند واقعاً من ذهنی‌ام می‌گفت که خب شما چیزی برای گفتن نداری، مثلاً می‌خواهی زنگ بزنی چه بگویی؟ در مقابل کسانی که این قدر پیشرفت کردند، زنگ می‌زنند خوب صحبت می‌کنند، شما حرفی نداری، ولی الآن وقتی خودم فکر می‌کنم به گذشته‌ام متوجه می‌شوم که اگر منصف باشم، من هم پیشرفت‌هایی داشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سارا: بله، حالا شعرهایی که هست را توی راه که دارم می‌روم سرکار تکرار می‌کنم. حالا چیزهایی که خیلی کمی که مثلاً از عهده‌ام برمی‌آید.

یک چیزی هم که هست می‌خواستم خدمتتان بگویم این است که برای کسانی مثل ما که این قدر هشیاری‌مان پایین است حالا پیشرفت آن‌چنانی نداشتیم، پیغام‌های ساده خیلی برایمان بهتر است، کسانی که پیشرفت زیاد دارند و مثلاً صحبت‌های چیز می‌کنند، برای ما، برای من حداقل، من نمی‌توانم اصلاً متوجه بشوم. کسانی که ساده صحبت می‌کنند مثل آقا صادق، خانم یلدا، آقای پویا، این‌ها خیلی بیشتر می‌توانم از ایشان نکته بگیرم، بقیه را متأسفانه خیلی متوجه نمی‌شوم، چون هشیاری خودم پایین است، این هم باز مشکل از من است.

وقتتان را زیاد نمی‌گیرم من. به قول یکی از بیندگانی که زنگ زده بودند، من هر چقدر هم توی زندگی‌ام ناامید می‌شوم و درواقع مشکلات سراغم می‌آید، همیشه می‌گویم اشکالی ندارد من گنج حضور را دارم، من آقای شهبازی را دارم. و واقعاً توی اوج ناامیدی‌هایم همیشه این برای من جای امیدواری است.

و خدا را واقعاً شکر می‌کنم که من را شایسته دانستند، توانستم با این برنامه آشنا بشوم. از شما و زحماتتان هم بی‌نهایت ممنونم. برنامه ۱۰۰۰ هم تبریک می‌گویم. خدا را شکر که دوباره برنامه‌ها ادامه پیدا کرده. برنامه ۱۰۰۰ خیلی سعی کردم با شما تماس بگیرم، موفق نشدم، گفتم که من بالاخره نتوانستم یک بار با آقای شهبازی صحبت کنم، ولی خدا را شکر که برنامه ۱۰۰۱ شد و من موفق شدم با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: لطف دارید.



خانم سارا: و خدا را شکر خط‌ها خیلی شلوغ است بله، به‌خاطر همین حالا این باز جای خوشحالی دارد، چون تعداد بینندگانی که زنگ می‌زنند زیاد شده. جناب شهبازی، وقتتان را نمی‌گیرم یک شعری که همان برندی (brand) که می‌فرمایید هست برای خودم، خیلی به من امیدواری می‌دهد را می‌خوانم، از خدمتان مرخص می‌شوم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم سارا:

تو مگو ما را بدان شه، بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱)

وقتی این را می‌خوانم، احساس می‌کنم من هم می‌توانم به آن جاهایی که دوستان عزیز رسیدند، برسم. گاهی هم جناب شهبازی، من ذهنی این‌جوری از این راه بر من وارد می‌شود که بچه‌ها را نگاه کن، بچه‌های حتی دو سه‌ساله هم متوجه این برنامه شده‌اند، ولی تو همچنان اندر خم یک کوچه‌ای.

من از سال ۹۴ وقتی حساب می‌کنم، حداقل ده دوازده سال، شاید هم بیشتر است که من با این برنامه آشنا شدم، ولی خب پیشرفت آن‌چنانی نداشتم، متأسفانه جزء شاگردان تنبل بودم توی کلاس شما.

آقای شهبازی: پیشرفت داشته‌اید خانم، پیشرفت داشته‌اید، منتها برخی از شما بینندگان پیشرفتتان را با خط‌کش مادی من ذهنی اندازه می‌گیرید. شما نباید از من ذهنی‌تان بپرسید من چقدر پیشرفت کرده‌ام، آن می‌گوید هیچ‌چیز، پیشرفت نکردید که هیچ‌چیز، پس هم رفتید! چقدر تا هم مثال می‌آورد. مثلاً دیروز عصبانی شدید، پریروز مثلاً رنجیدید، یا امروز این کار را کردید. این مثال‌ها را هم می‌آورد شما را متقاعد می‌کند به‌عنوان من ذهنی که پیشرفت نکردید.

شما پیشرفتتان را در فضای گشوده‌شده ببینید. شما آن چارق ایازتان را به خاطر بیاورید که چه بودید و الآن چگونه شدید. اگر شما پیشرفت نکرده بودید، الآن زنگ نمی‌زدید، اصلاً کاری با این برنامه نداشتید، یا به برنامه نمی‌توانستید گوش بدهید. هر که ادامه می‌دهد برنامه را پیشرفت کرده که ادامه می‌دهد، وگرنه نمی‌تواند. با من ذهنی که نمی‌تواند ادامه بدهد.

خانم سارا: بله درست می‌فرمایید.



آقای شهبازی: درست است؟ با من ذهنی حالت خفقان به آدم دست می‌دهد اگر بخواهد به این برنامه گوش بدهد. برای این که هر چه که این برنامه می‌گوید تقریباً هم‌اَش بر ضدّ دید من ذهنی است.

پس اگر شما می‌توانید تحمل کنید این برنامه را، یعنی هر کسی به درجه‌ای این هشیاری در او دارد کار می‌کند. خب بله، تفاوت هست بین آدم تا آدم، ولی نه آنی که شما با خط‌کش من ذهنی‌تان اندازه می‌گیرید.

این مطلب بسیار مهمی است که شما گول من ذهنی‌تان را نخورید که شما را زمین بزند، استدلال کند، سبب‌سازی کند. توجه کنید سبب‌سازی، دارد من ذهنی‌تان را قوی می‌کند، یعنی سبب‌سازی یعنی چه؟ یعنی یک چیزی بگویید، استدلال کنید در ذهنتان پشت‌سرهم با فکرهای مختلف که مثلاً من پیشرفت نکردم و برای خودتان دلیل‌های درستی هم می‌آورید. دیروز من با هم‌سرم فرض کن دعوا کردم، سر بچه‌ام داد زدم، رفتم یک چیزی بخرم با فروشنده هم زیاد خوب رفتار نکردم.

توجه کنید، این‌ها را من ذهنی می‌آورد برجسته می‌کند، پشت‌سرهم می‌چیند، ولی شما آن فاصله‌ها را که کارهای بسیار خوبی کردید را نمی‌بینید به این ترتیب، آن‌ها را هم ببینید، این قدر نباید به خودتان ظلم کنید که، یا بگذارید من ذهنی اجحاف کند، حق شما را ضایع کند. توجه می‌کنید؟ خانم سارا: بله دقیقاً همین‌طور است.

آقای شهبازی: در ضمن این را هم بگویم، خیلی خیلی مهم است این نکته. ببینید همه ما ابتدا پندار کمال داریم و در پندار کمال، فرد می‌خواهد همه‌چیز را کامل انجام بدهد، مثلاً می‌گوید می‌خواهم بروم ورزش کنم، یا مثل قهرمان شنا باید شنا کنم یا اصلاً یعنی چه شنا کنم؟!

خب شما تشریف ببرید توی آب یک چندتا دست و پا بزنید، شنای قورباغه بکنید، حالا پنج دقیقه اول، همین ورزش است. شما که نیاید بگویید یا مثل قهرمان جهان یا هیچ‌چیز! [خنده آقای شهبازی] من ساز می‌زنم یا باید شبیه مثلاً فرض کن یک استاد تار، من تار بزنم یا نه اصلاً نمی‌زنم! بابا حالا بردار این را یک دلنگ و دولونگی یک چیزی بزن! یواش یواش یواش داری پیشرفت می‌کنی.

با کمال پیش نروید. توجه می‌کنید؟ همین که شما با مثلاً هم‌سرتان یا بچه‌تان چند بار می‌خواستید عصبانی بشوید، نشدید، جلوی خشم‌تان را گرفتید، این‌ها را ببینید. این‌طوری نیست که بگوییم در عرض دو سه روز، دیگر من باید مولانا بشوم، اگر نمی‌توانم مولانا بشوم، دیگر اصلاً پس هیچ‌چیز، این راه را ادامه نمی‌دهم!



ببینید در کارها ما باید به خودمان نمره بدهیم. شما الآن ورزش می‌کنید، ممکن است در همان شنا از ۱۰۰ نمره به خودتان ۱۰ بدهید، خب چند روز دیگر ۱۲ بدهید، چند روز دیگر می‌شود نمره‌تان ۱۵، یعنی در این فاصله ما در کارها یک جایی را اشغال می‌کنیم، وقتی از نو شروع می‌کنیم.

در این‌جا هم شما پیشرفت معنوی‌تان را با پندار کمال‌تان اندازه‌نگیرید که مثلاً نگاه کن، ده بیت شعر می‌خوانم فقط دو مورد این‌ها را من رعایت کردم، هشت موردش را زیر پا گذاشتم، آخر چطور؟ این که نمی‌شود که! چرا می‌شود، یواش‌یواش ما پیشرفت می‌کنیم.

در تمام کارها همین‌طور است. شما می‌توانید شروع کنید، یواش یواش یواش یواش جلو بروید، پیشرفت کنید و پیشرفتتان را ببینید. همیشه باید پیشرفت خودمان را ببینیم، نه این‌که ببینیم مغرور بشویم، براساس آن «من» درست کنیم به مردم پُز بدهیم. برای خودمان، که من پیشرفت کردم. شما باید پیشرفت خودتان را ببینید که تشویق هم بشوید. نگذارید من ذهنی همه‌اش، ببخشید تو سرمان بزند، [خنده آقای شهبازی] ما را بی‌عرضه معرفی کند، نتوانستید!

مقایسه هم نکنید، توجه می‌کنید؟ بعضی‌ها هستند بیست سال است به این برنامه گوش می‌کنند، خب شما دو سال است دارید گوش می‌کنید، مثل می‌گویم. یکی ببینید پندار کمال را به‌کار نبرید، مقایسه نکنید. دائماً خودتان را با خودتان مقایسه کنید، توجه می‌کنید؟ تازه آن مقایسه شما هم با دیگران، آن هم پندار کمال است. شما فکر می‌کنید او کامل است، تازه از احوال او خبر ندارید. آن کسی که به اصطلاح به پندار کمال شما می‌گوید این کامل کامل است، دیگر بهتر از این نمی‌شود، بروید منصفانه با او صحبت کنید، می‌گوید بابا من هم اشکالاتی دارم، نه من هم حالم بد می‌شود، من هم بالا پایین دارم، این‌طوری نیست که همیشه سرحال باشم، همیشه حاضر باشم، به من هم من ذهنی حمله می‌کند، من هم نواقصی دارم. شما نباید بنشینید بگویید عجب پیغامی داد، این ۱۰۰ می‌گیرد، من ۲ می‌گیرم. این‌طوری نیست.

خانم سارا: دقیقاً استاد شهبازی همین است، من این پندار کمال را هم دارم. امیدوارم به قول آن آقای کرمانشاهی که می‌گفتند من این‌قدر می‌نشینم جلوی تلویزیون که، و این برنامه را می‌بینم تا به نتیجه برسم، من هم این کار را می‌کنم جناب شهبازی. و یک روز امیدوارم به شما زنگ بزنم و این شعر را بخوانم که:

در بُن چاهی همی بودم زبون
در همه عالم نمی‌گنجم کنون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳)



آقای شهبازی: الآن هم همین را بخوانید.

خانم سارا:

گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

امیدوارم یک روز این را واقعاً بخوانم، و.

آقای شهبازی: یک روز نخوانید، امروز خواندید. یک روز چه است؟ همین امروز است، آن یک روز، امروز است.
خانم سارا: [خنده خانم سارا] نه منظورم این است که این دقیقاً در مورد من صدق می‌کند. امیدوارم که جزو از شاگردهای خوبتان بشوم. خیلی خوشحال شدم جناب شهبازی، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: صدق می‌کند. من دارم می‌گویم شما پیشرفت کردید، شما پیشرفت کردید، فقط باید خودتان ببینید. همه باید خودشان ببینند، همه باید پیشرفتشان را ببینند. این دیو است که دارد تلقین می‌کند شما تمرکزتان روی خودتان نباشد، بعد شما خودتان را کوچک ببینید.

ما بارها خوانده‌ایم قابلیت، شرط قابلیت، داد اوست. همین‌که فضاگشایی می‌کنید او دادش را، کرمش را، لطفش را به شما می‌دهد، توجهش را به شما می‌دهد، شما دارید سزاوارتر می‌شوید. شما نگذارید من ذهنی سزاواری و قابلیت شما را اندازه بگیرد، نگذارید اندازه بگیرد. شما قابل هستید.

بله ممنونم.

خانم سارا: بله ممنونم از شما، خواهش می‌کنم. جناب شهبازی، اگر شما بدانید برای کسانی مثل من که آن حالت‌ها را داشتم، چه کاری کردید، نمی‌گویید از من تشکر نکنید. اصلاً نمی‌شود از شما تشکر نکرد. واقعاً تمام مدت من خودم به‌شخصه به یادتان هستم و برایتان دعا می‌کنم. امیدوارم بهترین‌های این دنیا برایتان پیش بیاید که پیش آمده. خیلی ممنون، بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم.

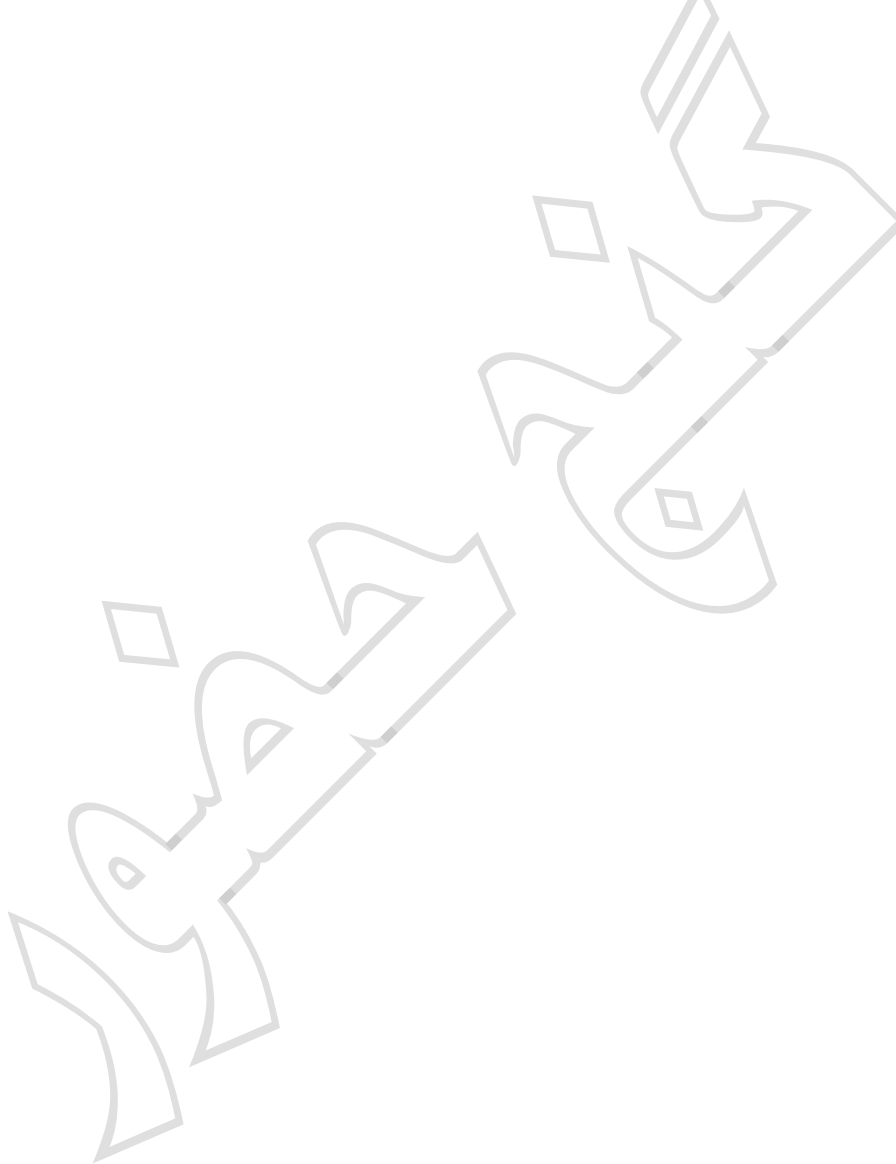
آقای شهبازی: شما لطف دارید. بهترین‌های ما شما هستید که پیش آمده. بهترین‌های ما شما هستید، شما مردم و دیدن پیشرفت شما. از کودک سه‌ساله تا آدم نودساله، مرد و زن دارند پیغام مولانا را می‌گیرند و در زندگی‌شان



استفاده می‌کنند. این بهترین است دیگر، بهتر از این نمی‌شود. من دیگر چه می‌خواهم؟ هیچ‌چیز دیگر نمی‌خواهم، همین لطف خداوند همین قدر کافی بود برای من. چیز دیگر نمی‌خواهم من دیگر. عالی بود!

خانم سارا: بله دقیقاً. بزرگواری شما هم هست که این قدر، الهی همیشه سلامت و تندرست باشید. خیلی از شما ممنونم جناب شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سارا]





۲۵- خانم پریسا از کانادا

سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

[خانم پریسا: با اجازه‌تان پیامی آماده کرده‌ام که خدمتتان می‌خوانم.]

آقای شهبازی: بله.

خانم پریسا: هر کس راه من‌ذهنی را پیش بگیرد، کارافزایی و درد برایش زیاد می‌شود. هر کس راه فضاگشایی و عشق را در پیش بگیرد زندگی بر رویش به باغ و گلستان باز می‌شود.

انگیزه من برای نوشتن این پیام، اتفاقی است که برایم پیش آمد و از طریق آن، زندگی پیام‌هایش را به من داد. چند وقت پیش محصولی را آنلاین سفارش داده بودم که پس از این‌که محصول به دستم رسید، متوجه خرابی قطعه‌ای در آن شدم. برای شرکت فرم آنلاینی را پر کردم و تقاضا دادم که محصول را عوض کنند اما از آن شرکت خبری نشد.

در لیست کارهای روزانه‌ام نوشته بودم که باید تماس تلفنی بگیرم و پیگیری کنم. درست در همان موقع که می‌خواستم گوشی را بردارم و زنگ بزنم قسمتی از پیام‌های تلفنی برنامه گنج حضور در حال پخش بود که یک نور عجیب و غریبی از آن می‌آمد.

کار زنگ زدن را به کلی کنار گذاشتم و با دقت و عشق و با دل و جان مشغول شنیدن این پیام شدم. می‌دیدم که غذای نور دارد می‌آید و من هم همین‌طور دارم این غذا را می‌خورم و جانم را سیراب می‌کنم.

وقتی پیام تلفنی تمام شد، دیدم که از همان شرکت به من ایمیل زدند و دریافت تقاضای من را تأیید کردند. یعنی بدون این‌که من وقت اضافی صرف کنم و مدتی پشت خط بمانم و کارافزایی برایم پیش بیاید، کار من خودبه‌خود درست شد. پس از این اتفاق در یک لحظه مجموعه‌ای از ابیات مولانا پشت‌سرهم برای من جاری شدند و پیام این لحظه را به من دادند.

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

یعنی پریسا، تو فقط غم زنده شدن به خدا را داشته باش. اگر غم دین را انتخاب کنی، باقی غم‌ها را خدا از تو می‌گیرد.



سوی حق گر راستانه خم شوی
وارهی از اختران، محرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

پس سوی حق راستانه خم بشو تا از اختران و ستارگان کم‌سوی من‌ذهنی برهی، و محرم زندگی بشوی.

فی السَّماءِ رِزْقُکُمْ نشنیده‌یی؟
اندرین پستی چه برچفسیده‌یی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

چفسیده‌یی: چسبیده‌ای

شد غذای آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷)

یعنی غذای تو نورِ عرش است، اما وقتی براساس من‌ذهنی عمل می‌کنی از دودِ فرش می‌خوری.

آن، غذای خاصِگان دولت است
خوردن آن، بی‌گلو و آلت است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶)

این غذای نور، غذای کسانی است که فضا را باز می‌کنند و تمرکز را روی خود و شدن به زندگی و عشق می‌گذارند.

این غذای نور را ما باید بدون آلت و اسباب ذهنی بخوریم.

به‌عنوان مثال در این اتفاقی که افتاد، در آن لحظه از یک پیام یک بیننده، نور زیادی می‌آمد و زندگی از من می‌خواست که غذای نور را بخورم.

اگر من در آن لحظه سبب‌سازی ذهنی می‌کردم و به‌جای باز کردن فضا و خوردن غذای نور، دنبال سبب‌های دنیایی می‌رفتم، خودم را از غذای نور محروم می‌کردم و پیغام این لحظه را که نیز خیلی زیبا با مجموعه‌ای از ابیات مولانا بر من جاری شد، از دست می‌دادم.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)



ورنه خِلَعَت را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فَتّی: جوان‌مرد، جوان
خِلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه.

و این‌که زندگی برای من کافی است، من نیازی به کسی دیگری ندارم که به من خبر برساند.

کافیم، بدْهَم تو را من جمله خیر
بی‌سبب، بی‌واسطه‌ی یاری غیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

پس من غم را باید یکی بکنم و غم تنها غم زنده شدن به خدا باشد.

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! ممنونم خانم پریسا.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]



۲۶- خانم زهرا از نوشهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: خدا را شکر، خدا را شکر به‌خاطر همه‌چیز. به‌خاطر این برنامه، حضرت مولانا، به‌خاطر وجود شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم زهرا: به‌خاطر این پیغام‌های عالی، به‌خاطر این‌که من برگزیده شدم که در این مسیر گام بردارم شکر.

سلام به شما، به همهٔ دوستان. در برنامهٔ قبل من هم موفق نشدم برنامهٔ هزار را تبریک بگویم و سپاس و شادمانی‌ام را ابراز کنم اما حالا شروع هزارهٔ دوم این برنامه را با خوشحالی به همه‌مان تبریک می‌گویم.

و راجع به کنترل نکردن و این‌که ما می‌ترسیم از این‌که دیگران را کنترل نکنیم، در اواخر بخش چهار برنامهٔ ۱۰۰۱ از قصهٔ «والی و خاربُن» فرمودید. و در ادامهٔ توضیحات شما یک متنی دارم که تا حالا فرصت خواندنش پیش نیامد. با اجازه‌تان بخوانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهرا: قبلش [قطع صدا] همین دفتر را می‌خوانم، دفتر دوم.

بی‌ادب، حاضر ز غایب خوش‌ترست

حلقه گرچه کژ بُود، نه بر در است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۶۰)

و بیت ۱۳۸۰:

آنچه خوفِ دیگران آن امنِ توست

بَطّ، قوی از بحر و مرغ خانه سُسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۸۰)

اسم متنم هست «نترسید».

آقای شهبازی: بله.

خانم زهرا: قبل از این‌که متنم را بخوانم، اعتراف می‌کنم که هنوز خیلی ایراد دارم و باید بیشتر روی خودم کار کنم. دفعهٔ قبل که زنگ زدم، گفتم نترسید و با عشق بدهی خودتان را به این برنامه در قالب قانون جبران مادی



بپردازید و مطمئن باشید که نه تنها از موجودی حسابتان کم نمی‌شود بلکه همه جوهر برکات زندگی، شما و خانواده‌تان را دربرمی‌گیرد.

و الآن می‌خواهم بگویم هر چقدر که پارک ذهنی‌تان گسترده باشد، نترسید و همه را یکی‌یکی شناسایی کنید و بدهید بروید. وقتی با آگاهی و رضا این کار را می‌کنید، نه تنها این پارک را از دست نمی‌دهید بلکه دیگران با احترام بیشتری به کارهایی که شما دوست داشتید انجام بدهند، می‌پردازند. قبلاً آن‌ها را مجبور به این کار می‌کردید و خودتان هم کلی حرص می‌خوردید و از عملکرد آن‌ها ناراضی بودید و آن‌ها هم با اکراه و به زور خواسته تحمیلی شما را انجام می‌دادند ولی حالا با کمال میل و احترام و رضا، همان رفتارهای مورد علاقه شما را انجام می‌دهند.

یک مثال از تجربه خودم. من چیزی نبود که در پارکم نچیده باشم و فکر می‌کردم بالاخره یک روزی به دردم می‌خورد. حتی کیسه‌های نایلونی بی‌ارزش خرید تره بار را.

اما با این برنامه فهمیدم که هیچ کدام این‌ها ارزشی ندارند، دربرابر این حس آرامشی که حالا دارم و یکی‌یکی آن‌ها را شناسایی کردم و بی‌خیالش شدم.

مثلاً قبلاً همسرم اول در یخچال را باز می‌کرد و بعد از مدتی فکر، تازه یادش می‌آمد که چه می‌خواهد و کلی هم وقت می‌برد تا آن چیزی را که لازم دارد، از توی یخچال پیدا کند و صدای آلارم یخچال که درمی‌آمد انگار جانم از بدنم بیرون می‌رفت و من ذهنی‌ام می‌گفت الآن یخچال جهیزیه‌ات خراب می‌شود و او پولی ندارد برای خرید یخچال نو و با این فکر فوراً به او تذکر می‌دادم که اول فکر کن که چه می‌خواهی و بعد در یخچال را باز کن و حتی این اواخر می‌گفتم حالا که رعایت نمی‌کنی، تو اصلاً در یخچال را باز نکن، هرچه می‌خواهی بگو من به تو می‌دهم و او هم بسیار عصبانی می‌شد و هرچه که لایق من بود، به من می‌گفت و قهر می‌کرد و چیزی نمی‌خورد و با مقاومت، هم روز خودم را و هم روز او را خراب می‌کردم و سم کینه به رابطه‌مان تزریق می‌کردم.

اما حالا به من ذهنی‌ام می‌گویم مهم نیست، تا حالا توی زندگی‌ام لنگ نمانده‌ام، بعد از این هم نمی‌مانم. تازه ارزش همسرم بیشتر است یا یخچال؟ و همین حرف‌هایم باعث بی‌خیالی من ذهنی‌ام شده و جالب این‌جا است، از وقتی که دیگر واکنش نشان نمی‌دهم همسرم هم بسیار مراعات می‌کند و این فقط یکی‌اش است.

زندگی آن‌قدر یک اتفاق به‌ظاهر ساده ولی پُر درد را برایم تکرار کرد، تا بفهمم این من هستم که اشتباه می‌کنم و باید خودم را اصلاح کنم. و در آخر باز هم به خودم می‌گویم اگر در ابتدا قانون جبران مادی را رعایت نمی‌کردم کی این آموزه‌ها به جانم می‌نشست و به عمل درمی‌آمد؟ با اجازه‌تان چند بیت هم می‌خوانم.



آقای شهبازی: بفرمایید، بله!

خانم زهرا: از بیت ۳۶۴۴ دفتر پنجم:

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

و از ۳۶۷۸ همین دفتر پنجم:

فکر غم گر راه شادی می‌زند

کارسازی‌های شادی می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۸)

خانه می‌روبد به تندی او ز غیر

تا درآید شادی نو ز اصل خیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷۹)

و بیت ۳۶۸۳ و ۳۶۸۴ همین دفتر:

غم ز دل هر چه بریزد یا برد

در عوض حقا که بهتر آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸۳)

خاصه آن را که یقینش باشد این

که بود غم بنده اهل یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸۴)



ممنون از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم!

خانم زهرا: سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: می‌گویم که نمی‌خواهم وسط دعوا نرخ تعیین کنم ولی شما به ما آقایان برداشتن چیزها از یخچال هم یاد دادید که ما قبل از باز کردن فکر کنیم چه چیزی می‌خواهیم. [خنده آقای شهبازی] دست شما درد نکند عالی بود، عالی، عالی!

خانم زهرا: زنده باشید، زنده باشید، در آخر هم از همسرم تشکر می‌کنم که خیلی صبوری کردند، با رفتارهای من ساختند و ایشان مشوق من بودند به این برنامه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و خیلی چیزها را رعایت می‌کنند، خیلی تشویقم می‌کنند پیام بدهم، تشویقم می‌کنند زنگ بزنم، ممنونم از ایشان، ممنون از شما!

آقای شهبازی: آفرین، خواهش می‌کنم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۲۷- خانم مریم از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: من می‌خواستم از شما تشکر کنم، خدا را شکر هزارتا برنامه تمام شد و رفتیم توی برنامه سری هزاره دوم. واقعاً شکر می‌گویم، ان شاء الله که همیشه سلامت باشید.

من از آموزش‌هایی که از طریق شما، من این‌ها را وارد خانواده‌ام کردم، من خب مادر سه‌تا بچه هستم و واقعاً می‌بینم که من می‌توانم به بچه‌هایم کمک کنم، چون بچه‌ها، دخترهای دوقلوی من الآن امسال کلاس دوازده را تمام کردند، می‌روند دانشگاه و خب جواب‌های دانشگاه دارد می‌آید، خودشان را به مقایسه می‌افتند، پندار کمال دارند. بالاخره چون بچه‌های درس‌خوانی هم هستند، برایشان یک کم ملولی پیش می‌آید و بعد من آن روز چندتا از این بیت‌ها را همین‌جوری مثل چشمه می‌آید آقای شهبازی، چون تکرار می‌کنیم این بیت‌ها را، بعد من به یکی از دخترهایم گفتم که:

کاری ز درون جان تو می‌باید
کز عاریه‌ها تو را درِ نگشاید
یک چشمه‌ی آب از درون خانه
به زان جویی که آن ز بیرون آید
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۷۷۷)

یعنی واقعاً من دارم این را به آن‌ها یاد می‌دهم که شما از درون باید شاد باشید، از کدام دانشگاه رفتن، نباید هویت بگیرید. چون خیلی، خب من خودم وقتی همسن این‌ها بودم، این‌ها را بلد نبودم؛ همیشه هم دارم به آن‌ها می‌گویم، یعنی من واقعاً از شما ممنونم که می‌توانم این‌ها را به بچه‌هایم یاد بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: یا مثلاً وقتی می‌بینم استرس پیدا می‌کنند، خب این شعرها را برایشان می‌خوانم:

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می‌کشد گوش تو تا قعر سَفول
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)
هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)



هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگ گرگی دان که او مردم درد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

سُفول: پستی

و بعد مسئله دیگر این است که این‌ها باید یاد بگیرند که دیدشان یک وقت‌هایی غلط است و آن چیزی که خدا تعیین می‌کند باید آن را بپذیرند، برای همین من خیلی به آن‌ها می‌گویم این بیت را تکرار کنند:

چونکه قسّام اوست، کفر آمد گله
صبر باید، صبر مفتاح الصلّه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸)

به‌رحال آقای شهبازی، من نمی‌دانم واقعاً باید چطوری از شما تشکر کنم. شما آن قدر به من چیز آموزش دادید که پدر و مادرم و جامعه به من آموزش ندادند و واقعاً از شما بسیار ممنونم.
آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مریم: حالا اگر اشکالی ندارد، من متن کوتاهی نوشتم بخوانم.
آقای شهبازی بله، بله، بفرمایید.
خانم مریم: خواهش می‌کنم.

مرا به رندی و عشق آن فُضول عیب کند
که اعتراض بر اسرارِ علمِ غیب کند
کمال سِرِّ محبّت ببین نه نقصِ گناه
که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است
مباد کس که درین نکته شک و ریب کند
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۸)

رند: آزاده
فُضول: کسی که بی‌جهت در کار دیگران دخالت کند.
ریب: شک

آقای شهبازی عزیز و مهربان، از شما بسیار سپاس‌گزارم و دستان پرمحبتتان را می‌بوسم که اسرار عشق و محبت زندگی را برای ما آشکار می‌کنید.



دوستان اگر خاطرتان باشد، من چند هفته پیش برای چند ساعت در مثلث پندار کمال و ناموس و درد، گیر کرده بودم. علت گیر کردنم این بود که من اجازه داده بودم تا ذهن فضول وارد عمل بشود تا به اسرار علم غیب اعتراض کند و این شد که قبض و رنجش برای مدتی در مرکز قرار گرفتند چراکه:

کُز رَوی، جَفَّ الْقَلَمُ کُز آیدت راستی آری، سعادت زایدت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)

قبض و رنجش نتیجه دیدن نقص گناه است نه کمالِ سِرِّ محبت. چه واژگان زیبایی! از شبی که این بیت را دیدم، هر لحظه که یادم می‌آید تکرارش می‌کنم.

«کمالِ سِرِّ محبتِ ببین نه نقصِ گناه»، محبتی که از اسرار علم غیب است. جناب مولانا می‌فرمایند:

جز عنایت که گشاید چشم را؟ جز محبت که نشاند خشم را؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸)

جهد بی‌توفیق خود کس را مباد در جهان، واللّه اعلم بالسّداد (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹)

سّداد: راستی و درستی؛ واللّه اعلم بالسّداد: خدا به راستی و درستی داناست.

عنایت و جذبه زندگی است که شامل حال ما شده، تا ما بتوانیم از زبان جناب حافظ و مولانا توسط آقای شهبازی به این سِرِّ بزرگ هستی، پی ببریم. ما می‌توانیم از ابزار جادویی به‌نام محبت استفاده کنیم.

ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما تافت ز چرخ هفتمین در وطن خرابِ ما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸)

ماهِ دُرُست: ماه شبِ چهارده، ماهِ کامل، بدر
تافت: تابید.

چرخ هفتمین: فلکِ هفتم، در این‌جا منظور عرش است.

اگر ماهِ دُرُست را ببینیم، «کو بشکست خوابِ ما»، آن وقت است که می‌فهمیم قدرت در محبت است نه در خشم. هر بار که این نیم‌بیت «ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما» را تکرار می‌کنم، فضول من آرام در جایش می‌نشیند. هر بار که می‌خواهد بشورد، می‌گویم «ماهِ دُرُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما». به او می‌گویم تو از اسرار علم غیب خبر نداری. کمالِ سِرِّ محبت، پیمان لحظه‌به‌لحظه با آلت است.



وقتی زندگی را در خودت و دیگران شناسایی می‌کنی، وقتی چشم‌هایت بانفوذ می‌شود و زیر پوستِ همانیدگی‌ها، مغز یا همان زندگی را می‌بینی، نه نقص گناه را، به کمال سِرِّ محبت رسیدی. وقتی می‌گویی:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرَم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

لحظه‌ای که به هر که نگاه می‌کنم، جمال رخ دوست را می‌بینم، من در آن شخص دنبال نقص نیستم تا پندار کمال و ناموس خودم را تأمین کنم، به کمال سِرِّ محبت رسیده‌ام.
اگر هم کسی نقص من را بگوید دو حالت دارد، در حالت اول زندگی از طریق آن شخص با من صحبت می‌کند و ایرادم را که باید تصحیح کنم، به من می‌گوید.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق بُد غافل چو ما
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

پس من به خودم نگاه می‌کنم، حتی اگر عیب را نبینم فضا را باز می‌کنم تا درس را بگیرم.

تو را هر آنکه بی‌آزرد، شیخ و واعظِ توست
که نیست مهر جهان را چو نقش آب قرار
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۴)

در حالت دوم آن شخص، عیب خود را در من می‌بیند، که این زمانی رخ می‌دهد که من آینه‌ام زنگار نداشته باشد. جناب مولانا می‌فرمایند:

گفت: من آینه‌ام، مَصْقُولِ دست
تُرک و هندو در من آن بیند که هست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰)

مَصْقُول: صیقل یافته

اگر ماه درست را ببینیم، دیگر ملامت و شکایت و رنجیدن معنایی ندارد، همه این گناهان در محبت و عشق حل می‌شود.

مَنْم که شَهْرَه شَهْرَم به عشق ورزیدن
مَنْم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن



وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۳)

شهره: مشهور

وفا به پیمان آلتست و هر لحظه از جنس زندگی بودن، زندگی را در هر چیزی دیدن، دیگر مجالی برای عیب دیدن و دیدن از طریق همانندگی‌ها یا همان نقص گناه نمی‌گذارد.

جناب حافظ می‌فرمایند که کلید گنج سعادت و تنها راه نجات، قبول اهل دل است. ما چنین گنج‌هایی داریم و غافل بوده‌ایم. وضعیت فعلی ما ایرانیان، نشان این است که ما اهل دل را بی‌چون و چرا قبول نداشته و نداریم و هنوز در قوت و قدرت و کارآمدی سخنانشان شک داریم.

از خودم می‌پرسم آیا من دیده‌ام را به بد دیدن آلوده می‌کنم هر لحظه؟ آیا من نقص گناه را می‌بینم یا کمال سِرّ محبت را؟

مرسی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، مریم خانم! آفرین، آفرین! خیلی پخته، خیلی سودمند.

خانم مریم: مرسی. خیلی دوستان دارم. خیلی ممنونم از این همه آموزشی که به ما می‌دهید، متشکرم واقعاً.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦



۲۸- خانم عذرا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم عذرا]

خانم عذرا:

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
اگر ببارم، از آن ابر بر سرت بارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

واقعاً که این هزار برنامه گنج حضور یکی از هزاران عنایات خدا بوده برای من که به مبارکی و شادی شما آن را به عرصه رساندید. و بایستی شکر و سپاس کنم اول از خدا که من را در مسیر برنامه گنج حضور قرار داد و بعد هم که از تعلیمات عالیۀ شما که من:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

این دولت عشق همین ابیات زنده‌کننده جناب مولانا هستند که شما هم با مهارت خاص خودتان برای ما روشنگرایی کردید.

و همچنین شما این خاک‌های گنج معنوی را که مثل یک گدایی رویش نشسته بودم، آن خاک‌ها را کنار زدید و در گنج را برایم باز کردید.

رستم از این نفس و هوا، زنده بلا مرده بلا
زنده و مرده وطنم نیست به جز فضل خدا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸)

فضل خدا هم برایم این بوده که سعادت داشتم که تا برنامه هزار را، که من از برنامه تقریباً ۵۲۵ سال ۲۰۱۴ شروع کردم، ادامه بدهم و به این برنامه به حساب تا ۱۰۰۰ برسم، که البته سعی کردم هفته قبل تماس بگیرم، ولی سعادت نبود.

کارهای معنوی که یاد گرفته‌ام از تدریس شما، خبر و سنی نکنم، مقاومت و ستیزه و قضاوت در پیش نگیرم. پندار کمال، ناموس من‌ذهنی را کنار باز بگذارم. خاموش باشم، سکون و سکوت الهی را در پیش بگیرم. به مردم واکنش نشان ندهم و آن‌ها را به واکنش وادار نکنم. عیب و ایراد نگیرم. دلک‌بازی من‌ذهنی را کنار



بگذارم. به دیگران درد ندهم. از ماجرا و داستان‌های من‌ذهنی بپرم بیرون. متقبض نشوم. دعا نکنم، از خرافات من‌ذهنی بیرون بپرم. قاضی نباشم، بلکه چراغ باشم. پارک من‌ذهنی‌ام را خراب کنم. و مقایسه، خودم را فقط با خودم مقایسه کنم نه با دیگران.

این‌ها همه چادرهای ایاز بودند که من سعی کردم که آن‌ها را کم‌کم کنار بزنم.

حالا چیزهای مثبتی را که یاد گرفتم که انبساط داشته باشم، زندگی را در انسان‌های دیگر ببینم، فضاگشایی کنم و بگذارم که عقل کل روی من کار کند، عقل جزئی را نادیده بگیرم.

قانون جبران مادی و معنوی را اجرا کنم، قانون تعهد و هماهنگی را همچنین. و بهترین قرین من خداوند باشد و همانیدگی‌هایم را شناسایی کنم، آن‌ها را ببینم و آن‌ها را بیندازم که مساوی با آزادی هست. و با صنع خدا نوبه‌نو زندگی‌ام را پیش ببرم. و هر کس را همان‌طور که هست ببینم و تسلیم بشوم با صبر و شکر و پرهیز. نهایت که به من‌ذهنی بمیرم.

بمیرید، بمیرید و زین مرگ مترسید

کزین خاک برآید، سماوات بگیرید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۶)

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید

در این عشق چو مُردید، همه روح پذیرید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۶)

بمیرید، بمیرید و زین نفس ببرید

که این نفس چو بند است، و شما همچو اسیرید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۶)

و جناب شهبازی مسئله مهم دیگر که خیلی برایم، که با آن برخورد کردم نامرادی‌هایی بود که بعد از این‌که من فضاگشایی را از شما یاد گرفتم با این نامرادی‌ها روبه‌رو شدم.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر



عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

جمله بی‌مرادیت از طلبِ مرادِ توست

و رنه همه مرادها همچو نثارِ آیدت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳)

تشکر از وقتی که به من دادید که توضیح بدهم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم عذرا: قانون‌های معنوی را که یاد گرفتیم و توی این ۱۰ سال بتوانم روی الماس حضورم تراشیده بکنم و

درخشش آن روحم را صیقلی بدهد و از آن هم ارتعاش خوب بتوانم پخش کنم، امیدوارم البته!

برند (brand) من هم این هست:

آینه‌ام من آینه‌ام من تا که بدیدم روی چو ماهش

چشم جهانم چشم جهانم تا که بدیدم چشم سیاهش

دم مزن ای جان دم مزن ای جان برخوردار کآمد روز مبارک

کیست مبارک کیست مبارک آن که ببیند هم ز پگاهش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۹)

تشکر می‌کنم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم عذرا]



۲۹- خانم اکرم و همسرشان از نجف آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: زنگ زدم که هزار و یکمین برنامه را خدمت دوستان عزیز و شما استاد عزیز تبریک عرض کنم و بعد هم این‌که واقعاً تشکر می‌کنم از شما که زندگی کردن را به من آموختید، دید من را نسبت به زندگی عوض کردید. تا قبل از آشنایی با برنامه شما واقعاً زندگی نمی‌کردم، مردگی می‌کردم، فکر می‌کردم دارم زندگی می‌کنم ولی وقتی که با برنامه شما آشنا شدم آرام آرام تازه فهمیدم زندگی کردن یعنی چه و حالا هرچه آمدم متنی بنویسم راستش دیدم جامع‌تر از ابیات مولانا هیچ‌چیزی نیست برای گفتن، به‌خاطر همین چند بیت از ابیات مولانا را خدمتتان می‌خوانم اگر اجازه بفرمایید.

آقای شهبازی: بله، بله! خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم اکرم:

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

کافیم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

وقتی با چشم دل به این چهار بیت جناب مولانا بنگریم، دست خدا و امدادهای غیبی او را در تمام ابعاد و لحظه لحظه زندگی مان می‌بینیم. دیگر غیر خدا را نمی‌بینیم. ناظر خروبی من‌ذهنی مان می‌شویم که چگونه سعی دارد توجه ما را به جسم و غیر خدا متمرکز کند.



چیست تعظیم خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیش واحد سوختن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

وقتی این ابیات مولانا را با جان و دل می‌خوانیم و با جان و دل یکی می‌شود این ابیات برای ما، غیر خدا را واقعاً
نمی‌بینیم، دیگر مقاومت و قضاوت در اتفاقات لحظه صفر می‌شود.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گَبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.

گَبر: کافر

صنَع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

و در لحظه شامل این بیت جناب مولانا می‌شویم که



مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

گفت صدق دل ببايد کار را
ورنه یاران کم نیاید یار را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۷)

یار شو تا یار بینی بی‌عدد
زانک بی‌یاران بمانی بی‌مدد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۸)

دیو گرگست و تو هم‌چون یوسفی
دامن یعقوب مگذار ای صفی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۹)

و در پایان عشق یعنی وقتی خدا می‌گوید همه‌چیز را برای تو آفریده‌ام تو بگویی من نیز همه‌چیز را برای تو فدا می‌کنم. خیلی ممنون استاد عزیزم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر خانم اکرم]

همسر خانم اکرم: با سلام و عرض ادب خدمت شما و خدا قوت جانانه به جنابعالی و همه عزیزانی که در اجرای برنامه گنج حضور یار و یاور شما بودند. همچنین عرض تبریک به مناسبت اجرای شایسته و قوی ۱۰۰۱ برنامه در طول بیست و سه سال تلاش شبانه‌روزی حضرتعالی.

آقای شهبازی عزیز این برنامه تأثیرات زیادی در زندگی من داشته و سعی کرده‌ام که در امور زندگی نورافکن را روی خودم قرار بدهم.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)



آقای شهبازی نازنین تلاش کردم بیشترین وقت را روی گوش دادن به برنامه‌های گنج حضور و به‌خصوص برنامه‌های زنده که توسط جنابعالی اجرا می‌شود بگذارم.

البته به‌واسطه توسعه عظیم این برنامه به پنج کانال یا پنج کلاس سرعت تأثیرگذاری در جامعه جهانی و به‌خصوص ایران و کشورهای فارسی‌زبان بسیار زیادتر شده، تشنه این برنامه گنج حضور است ولی نکته مهم که از این برنامه درک کرده‌ام این است که همیشه حواسم به خودم باشد. دست از قضاوت، مقایسه و حسادت، توقع از دیگران بردارم.

البته راه همواری نمی‌باشد و لحظه‌به‌لحظه من‌ذهنی به سراغم می‌آید ولی مهم این است که ناظر ذهنم هستم و می‌باشم و برگردم به فضای گشوده‌شده و فضای عدم «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها».

آلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي آدِرْ كَاسًا وَ ناولِهَا که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱)

و اما از پیغام‌های عزیزان اعم از پیغام‌های از کودکان عشق، جوانان و نوجوانان و بزرگسالان همه و همه درس‌های زیادی می‌گیرم و گرفته‌ام.

استاد نازنین شما همیشه مکرراً فرموده‌اید که خودتان را به حساب بیاورید که این توصیه شما تعهدآور است برای من و نهایتاً ان‌شاءالله، ان‌شاءالله منجر به این بیت کلیدی شود که

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی‌ها کنم تا کی به دست هر خسی من رسم چوگانی کنم؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

بزرگ‌ترین درس گنج حضور فضاگشایی در برابر تمام اتفاقات لحظه‌به‌لحظه زندگی ما است. ان‌شاءالله خداوند به شما توفیق و عنایت و طول عمر بدهد آقای شهبازی. این برنامه را من خیلی خوشحال هستم که بعد از هزار باز ادامه دارد و ان‌شاءالله هزاره دوم شروع شده و همین را خدمتان عرض کنم که آقای شهبازی من این حدود هفت هشت ده سال است که این برنامه را توی خانواده‌مان می‌بینم هم خودم، هم همسر و بچه‌هایم و این‌ها.



این برنامه با قانون جبران مادی و به‌خصوص معنوی تأثیرگذار است. اگر این قانون جبران را رعایت نکنیم آقای شهبازی، تأثیری واقعاً نمی‌گذارد یا خیلی خیلی کم می‌گذارد.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر خانم اکرم: من وقت شما را زیاد نگیرم. خیلی خوشحال شدم که توانستم با شما تماس بگیرم و از این‌که یک مدتی است پیغام ندادم آقای شهبازی می‌دیدم عزیزانی که پیغام می‌دهند بسیار پربار است و به خودم نمی‌دیدم می‌گفتم خب من که حرفی ندارم بزنم.

من می‌بینم واقعاً بعضاً این کودکان عشق، نوجوانان واقعاً من درس از ایشان می‌گیرم و این‌ها تأسی از این برنامه‌های خوبی است که شما اجرا کردید و روی انسان‌های زیادی تأثیرگذار بوده‌است. این درسی بوده که من در زندگی گرفتم.

من زیاد مصدع اوقات شریفان نشوم. آرزوی سلامتی برایتان دارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و همسر خانم اکرم]



۳۰- آقای علیرضا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علیرضا]

آقای علیرضا: عرضم به خدمتتان که داشتم به این فکر می‌کردم که بعد صحبت‌های آقای صادق را که گوش دادم، همین‌جور یک مثالی به ذهنم رسید نوشتم و می‌خواهم این را بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای علیرضا: فرض کنید که یک انسانی در این دنیای خاکی در گیر و دار زندگی خودش حبس شده، با همانیدگی‌های خودش و منتظر است که یک دستی از آن بالا برسد و نجاتش بدهد. ولی خب همین‌طور نشسته و هیچ کاری نمی‌کند. مولانای جان می‌گوید که

**اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)**

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

درست است که اصل آن است که زندگی یعنی خداوند باید بخواهد تا ما را جذب کند، اما خب ما هم باید اول کار کنیم، فضاگشایی کنیم. در درونمان بخواهیم تا او جذب بتواند بکند ما را. و نباید بدون هیچ کاری و با داشتن من‌ذهنی منتظر جذبه باشیم. بعد این انسان را در نظر بگیرید که بعد از مدتی وقتی می‌بیند هیچ کمکی نمی‌آید، با من‌ذهنی خودش داد و بیداد به راه می‌اندازد و دنبال یک دستی هست که بیاید نجات بدهد. می‌گوید پس خدا کجا است؟ خدا بیاید من را نجات بدهد. خدا، خواهش می‌کنم بیا من را نجات بده! این‌جا مولانا می‌فرماید که

**گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شگفت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)**

چون با من‌ذهنی خودش دارد این فریادها را می‌زند، آخر چه شد که این همه رغبت در من به‌وجود می‌آید از این حرف‌ها؟ هر موقع گاو زرین خودمان را ما بتوانیم خاموش کنیم، گاو زرین دیگران که هیچ اثری بر ما نخواهد داشت. و وقتی که می‌بیند هیچ جوابی نمی‌آید، غم به سراغش می‌آید و همین‌جور که شما در برنامه ۱۰۰۰ هم فرمودید و مولانای جان گفتند:



چونکه غم بینی، تو استغفار کن
غم به امر خالق آمد، کار کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

که آن موقع باید استغفار کنی که استغفار هم فضاگشایی هست، مرکز را عدم کردن هست، با هشیاریِ نظر دیدن هست و دور انداختن این دید توهمی. آن موقع وقتی این کارها را کرد:

بوی سلام یار من، لَخْلَخُ بهار من
باغ و گل و ثمار من، آرد سوی جان، صبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

لَخْلَخُ: ترکیبی از عطرها و بوهای خوش
ثمار: جمع ثمر، میوه‌ها

و آن موقع است که مُرده‌تن زنده می‌شود و:

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رو آرد به من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

بعد ممکن است که در این راه، بی‌مرادی‌ها بیاید سراغش، همانیدگی‌هایش یکی یکی از بین برود و آن موقع:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

زندگی می‌گوید که بگذار این فرد را بی‌مراد کنم، شاید از وجود من به‌واسطهٔ این بی‌مرادی باخبر بشود.

که مرادات همه اشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کام او، رواست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص

آقا صادق در مورد درد گفتند و گفتند که هر دردی که می‌آید یک تخمی است که در گذشته کاشته شده و این زندگی می‌خواهد به ما بگوید که این درد را باید بیندازیم. بله:



درد، داروی کهن را نو کند

درد، هر شاخ ملولی خو کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲)

کیمیای نوکننده، دردهاست

کو ملولی آن طرف که درد خاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۳)

هین مزن تو از ملولی آه سرد

درد جو و، درد جو و، درد، درد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۴)

خیلی ممنون از وقتی که در اختیار بنده قرار دادید. متشکر.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علیرضا]



۳۱- خانم طاهره از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاهره]

خانم طاهره: استاد عزیز یک متنی نوشتم خدمتان با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

موضوع متن: «شکرگزاری»

با سلام و درود خدمت جناب شهبازی عزیز و یاران همراه.

شکر، شکر، شکر. شکر بابت هزار و یکمین برنامه بی‌نظیر گنج حضور.

شکر واقعی این است که خداوند به انسان امکان وصل شدن در این لحظه را فراهم کرده‌است، شکر بابت وجود

آقای شهبازی عزیزمان که این آگاهی را

[تماس قطع شد]



۳۲- خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین:

خدايگان جمال و خلاصه خوبی به جان و عقل درآمد به رسم گل‌کوبی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

گل‌کوبی: مالیدن گل زیر پای، مجازاً سیر و تفرج

درون و بیرون هر انسانی باید زیبا باشد پس این‌همه درد در جهان برای چیست؟ ما انسان‌ها مثل دلقک دست به سیران درشت زدیم. تندتند فکر و عمل می‌کنیم و خاموش نیستیم.

استاد چند نکته که در برنامه فرمودید و خیلی کمک به خاموش بودن و فکر نکردن می‌کند، یکی مثال شیری است که کسی را گرفته و قصد خوردن او را دارد.

می‌گشدد شیر قضا در بیشه‌ها جان ما مشغول کار و پیشه‌ها (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۴)

این فرد وقت فکر کردن به هیچ‌چیزی را ندارد، الآن است که زندگی او بلعیده شود، پس فکر کردن ما این لحظه به‌خاطر همانیدگی‌ها و دغدغه‌های ذهنی برای تصاویر زنده، احمقانه‌ترین کار است چون وقت تنگ است و لحظه‌ای تأخیر مساوی نابودی است.

و خبر خوش دیگر این‌که فرمودید بی‌مرادی شما برحسب من‌ذهنی، مراد خداوند است. چیزی که ما آن را بلا تصور می‌کنیم، مراد اوست. با این خبر، شکر و رضا، جای شکایت و مقاومت و نگرانی در مقابل بی‌مرادی را می‌گیرد.

ما بها و خونبها را یافتیم جانب جان‌باختن بشتافتیم (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۰)

بس کن ای شهسوار کز حُجَب گفت تو نقد عجب می‌برد دزد ز خُرجین من (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۶)



گفتم ار بس کنم و غصه فروداشت کنم
تو تمامش کنی و شرح کنی گفت نعم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۳۸)

هین خمش دل پنهانست چو رگ زیر زبان
آشکارا شود آن رگ چو زبان برخیزد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۸۱)

ممنونم استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۳۳- خانم بیننده از نورآباد ممسنی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: می‌خواستم یک چندتا بیت که خیلی [قطع صدا]

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

[قطع تماس]

خطای سیستمی



۳۴- خانم زهرا از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: تبریک می‌گویم عبور از برنامه ۱۰۰۰ را، به برنامه ۱۰۰۱ رسیدیم آقای شهبازی. تغییرات زیادی توی زندگی من ایجاد شده و خودتان هم در جریان هستید، از داستان زندگی من می‌دانید.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم زهرا: بعد عرضم به حضور شما، ما کلاً نه‌تنها مثلاً من تغییر کردم، تغییرات را توی اعضای خانواده خودم هم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: مثلاً عرضم به حضورتان که چون تمرکز و نورافکن روی خودم روشن بوده و اصلاً سعی نکردم که بخواهم کسی را تغییر بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: خواهش می‌کنم. همین به‌قول معروف کار کردن روی خودم، و همه‌اش همین نشستم و نوشتم و نوشتم و نوشتن و خلاصه تهیه کردم، خیلی مورد قضاوت قرار شدم، قضاوت کردند من را. ولی من اصلاً به این سوت‌زنان توجه نکردم و کارم را انجام دادم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: یکی از تغییراتی که به‌قول معروف خیلی بارز هست توی زندگی من، همین مثلاً من توی اتاق خودم که می‌نشستم می‌نویسم برنامه‌ها را یا خلاصه‌ام را تهیه می‌کنم همسرم هست آقای شهبازی. همسرم خب نگاه نمی‌کنند، ولی این بستر را کاملاً برایم فراهم کردند، مثلاً برایم خیلی جالب هست، چایی می‌آورند، مثلاً شیر می‌آورند، میوه پوست می‌کند می‌آورد، یا موقعی که من می‌خواهم بروم توی هال بعد تلویزیون را روشن می‌کنم هیچ‌گونه مخالفتی ایشان انجام نمی‌دهند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: سلامت باشید. بعد عرضم به حضور شما مثلاً یک اتاقی برای خودم، چون شما چندین سال قبل گفته بودید که یک محفلی، یک کُنج امنی برای خودتان درست کنید و مثلاً مراقبه داشته باشید با همین ابیات و با همین کتاب‌های مثنوی و دیوان شمس و با برنامه کُنج حضور، من یک اتاق درست کردم و به‌قول معروف یک



تلویزیون کوچکی دارم بعد تازه این‌که همسرم به من می‌گفت که بیا برای یک تلویزیون بزرگ‌تر بگیریم که این‌طوری مثلاً اذیت نشوی. که من خودم گفتم نه، این تلویزیون برایم کفایت می‌کند، خوب است من کارم راه می‌افتد با این برنامه.

می‌خواستم این را بگویم به دوستان عزیز جان، دوستانی که مثلاً تازه وارد هستند، شناسند، ندانند یعنی، چون قسمت نشده که من بخواهم مدام مثل سابق همه‌اش زنگ بزنم، من اصلاً اگر می‌خواستم تمرکز را، حواسم را بگذارم روی تغییر همسرم که بگویم همسرم تغییر کنند، از کار کردن روی خودم وامی‌ماندم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: یعنی تمرکز، انرژی زنده زندگی‌ام را می‌دادم به همسرم به فرزندانم که آن‌ها تغییر کنند، هدفم را نگذاشتم تغییر دادن آن‌ها، هدفم فقط برای خودم بود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: دیگر تا همان شکسته بسته، کج دار و مریز، لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب ما را شما پذیرا بودید. شما هم سوختید تا ما را بسازید، روشنایی‌ها را پخش کنید. آقای شهبازی من که واقعاً زبانم قاصر است. شما یک واژگانی را وارد فرهنگ و ادب فارسی ما کردید که بی‌نظیر است، بی‌بدلیل است و فقط مختص برنامه گنج حضور است و بنیان‌گذار این واژگان شما هستید که شاخص‌ترین این واژه‌ها یکی «هم‌هویت‌شدگی» هست، «هم‌اندگی»، «واهمانش»، «مرکز عدم» و خیلی خیلی چیزهای دیگر هست که، هزاران کلمه، هزاران واژه شما به ما یاد دادید.

یا ابیاتی را که ما به قول معروف بعضی‌ها به عنوان برّند مثلاً استفاده کردیم و توی زندگی شخصی خودمان به کار بردیم. والله من که نمی‌دانم چه بگویم آقای شهبازی زبانمان قاصر است از محبت‌های شما، از عشقی که شما داشتید، بلاعوض! به خدا بلاعوض بود، همه‌چیز شما بلاعوض بود. مرتب بودن و تعهد بودن و نظم و پاکیزگی را شما به ما یاد دادید. شما هزار بار رفتید آمدید و چه بسا که بعضی ابیات را ما اشتباه خواندیم، شماره بیت‌ها را ما نمی‌دانستیم ولی شما برای ما فضاگشایی کردید. و عملاً فضاگشایی را شما به ما یاد دادید. آنصتوا را به ما یاد دادید، ادب و احترام را به ما یاد دادید. با همان رفتار و منش‌تان که ما می‌بینیم پشت تلویزیون که چقدر شما فضاگشایی کردید برای ما. یعنی عملاً به ما یاد دادید آقای شهبازی.

دیگر خدا چه بگویم! خیلی خوشحال شدم که صدایتان را شنیدم و این فرصت شد که من هم زنگ زدم و چیزی بگویم. حالا چند بیت همین‌طور فی‌البداهه می‌خوانم تا ببینم.



آقای شهبازی: بله بله.

خانم زهرا: بعد ابیاتی که به قول معروف حفظ کردم توی پیاده روی‌هایم می‌خوانم.

به نام خداوند عشق.

فَرَبه و پُر باد توأم، مَسْت و خوش و شاد توأم
بَنده و آزاد توأم، بَنده شیطانِ نَشوم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۸)

خوش بسوز این خانه را ای شیرِ مست
خانهٔ عاشقِ چنین اولیترست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۹)

بعد از این، این سوز را قبله کنم
زانکه شمع من، به سوزش روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۰)

نالَم و ترسم که او باور کند
وز کرم آن جور را کمتر کند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹)

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضای عشق این باشد بگو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

تو که بینایی، ز کورانم مدار
دایرم بر گردِ لطفِ ای مدار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۴)

گفت پیغمبر که جنت از اِلَه
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)



چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را

جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ و دیدارِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش

من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

کار من بی علّت است و مُستقیم

هست تقدیرم نه علّت، ای سَقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)

عادت خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷)

سَقیم: بیمار

همین دیگر آقای شهبازی، خیلی زیاد هست. هشت دقیقه شد ببخشید خیلی طولانی شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]



۳۵- خانم طاهره از تهران (ادامه ۳۱)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاهره]

خانم طاهره: الآن تماس گرفتم خدمتتان، شارژ گوشی‌ام تمام شده بود. شارژ گرفتم.

آقای شهبازی: بله، گفتم شانس داشتید گرفتید، ممنونم. [خنده آقای شهبازی]

طاهره: بله، خدا را شکر. [خنده خانم طاهره]

آقای شهبازی: بین این‌همه، بله

بین همه این‌ها.

خانم طاهره: استاد عزیز اعتراف می‌کنم که هنوز از همسرم چیزی می‌خواهم، سریعاً رفتم گفتم که گوشی‌تان را بدهید من با گوشی شما تماس بگیرم و التماسش کردم شارژ برایم بگیرد. خیلی هنوز آن بیت هنوز توی من جا نیفتاده است که

گفت پیغمبر که جنت از إله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیل‌م مر تو را
جنت‌المأوی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت‌المأوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

آقای شهبازی: بله، آفرین.

خانم طاهره: ان‌شاءالله که این بنشیند توی جانم که من از کسی حتی همسرم چیزی نخواهم ان‌شاءالله، به غیر از خودش.

آقای شهبازی: بله، ممنونم.

خانم طاهره: با اجازه‌تان یک متنی را آماده کردم.

موضوع متن: شکرگزاری

آقای شهبازی: بفرمایید.



خانم طاهره: بعد استاد این عزیز به خاطر این که طولانی است آدرس بیت‌ها را نمی‌خوانم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم طاهره:

به نام خدا

با سلام و درود خدمت جناب شهبازی عزیز و یاران همراه.

موضوع متن: شکرگزاری

شکر، شکر، شکر، شکر بابت هزار و یکمین برنامه بی‌نظیر گنج حضور.

شکر، شکر واقعی این است که خداوند به انسان امکان وصل شدن در این لحظه را فراهم کرده‌است، شکر بابت وجود آقای شهبازی عزیزمان که این آگاهی را با تمام وجودشان در اختیار ما انسان‌ها قرار داده‌اند، درس انسانیت و زندگی، نوبه‌نو دیدن و نوبه‌نو شنیدن را با فضاگشایی و مرکز عدم را آموختند. آلت را آموختند. خداوند فرمود آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند بلی.

سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد

میان به شکر چو بستیم بند ما بگشاد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۰)

آلت گفت حق و جان‌ها بلی گفتند

برای صدق بلی، حق ره بلا بگشاد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۳۰)

شکر آموختم نباید به نعمت‌ها بجسم و از آن‌ها شیر به کشم. حس امنیت، هدایت و قدرت و عقل را از آن‌ها بگیرم و نعمت‌ها را به جای خداوند در مرکز قرار دهم، مرکز دلم فقط جایگاه خداوند است نه غیر او.

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنّ افزونی‌ست و، کَلّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

شکر نعمت خوش‌تر از نعمت بُود

شکر باره کی سوی نعمت رود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵)



شُکرباره: آن‌که بسیار شُکر می‌کند و عاشقِ شُکر است.

شُکر جان نعمت و نعمت چو پوست
ز آنکه شُکر آرد تو را تا کوی دوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

نعمت آرد غفلت و شُکرِ انتباه
صید نعمت کُن به دام شُکر شاه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۷)

انتباه: بیداری

سیر نوشی از طعام و نُقلِ حق
تا رود از تو شکم‌خواری و دَق
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۹)

انتباه: آگاه شدن، عبرت گرفتن، تنبیه شدن. پرچشم: قانع. دق: دک، خواستن، سؤال کردن، گدایی کردن.
شکر آموختم که باید ذهنم را خاموش کنم. من گوش هستم، خداوند زبان، بنابراین سکوت می‌کنم تا خداوند از طریق من سخن بگوید.

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

شکر آموختم که هیچ نمی‌دانم و مانند فرشتگان می‌گویم مرا دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.

چون ملایک گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»

مانند فرشتگان بگو: خداوندا، ما را دانشی نیست، جز آنچه خود به ما آموخته‌ای، تویی دانای حکیم.



چون ملایک گو که: لا عِلْمَ لَنَا
یا اِلهی، غَیرَ ما عَلَّمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.»

شکر آموختم نباید در دلم غمی باشد الا غم دین، غم زنده شدن به حضور خداوند، فقط همین.

گفت: رُو، هرکه غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

شکر آموختم اتفاق این لحظه بازی و شوخی خداوند است و همچنین یک مهمان است. من هر لحظه امتحان می‌شوم، باید با فضاگشایی پیغامش را بگیرم. اتفاق این لحظه به دست «قضا و کُنْ فَکَانَ» صورت می‌گیرد. بنابراین قبل از قضاوت و بد و خوب کردن بدون قید و شرط با تسلیم و رضایت کامل آن را می‌پذیرم، ان شاء الله.

یار در آخر زمان کرد طَرَب‌سازی‌ای
باطنِ او جدِّ جدِّ، ظاهرِ او بازی‌ای

جمله‌ عشاق را یار بدین عِلْمِ کُشت
تا نکند هان و هان، جَهلِ تو طَنّازی‌ای

در حرکت باش از آنک، آب روان نَفَسُرد
کز حرکت یافت عشق سِرِّ سَراندازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

هست مهمان‌خانه این تَن ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پَرَد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)



هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خوش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیر نر خون‌خواره‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

شکر آموختم قبله‌ام فضای گشوده‌شده و یکتایی این لحظه است، تسلیم و وصل شدن دائمی است. بنابراین قبله‌های آفل را رها می‌کنم، قبله همسر، قبله فرزند، قبله پول، قبله خانه، قبله ماشین و هزاران قبله‌های آفل دیگر.

قبله را چون کرد دست حق عیان
پس تحرّی بعد از این مردود دان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۶۲۶)

هین بگردان از تحرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مُستقر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۶۲۷)

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۶۲۸)

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خطرت قبله‌شناس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، از بیت ۲۶۲۹)

تحرّی: جست‌وجو
مُستقر: محل استقرار، جای‌گرفته، ساکن، قائم
ذاهل: فراموش‌کننده، غافل
سُخره: ذلیل، موردِ مسخره، کار بی‌مزد



تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.
خُطرت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

استاد عزیز اگر وقتم تمام شده قطع کنم، چون زیاد است.

آقای شهبازی: بله بله، وقتتان تمام شده. تا حالا شده هشت دقیقه بله.

خانم طاهره: بله بله، پس بقیه را ارسال می‌کنم به تلگرام.

آقای شهبازی: لطف می‌کنید.

خانم طاهره: سپاس‌گزارم استاد عزیز و در آخر از شما بی‌نهایت سپاس‌گزارم بابت این همه سال برای ما زحمت

کشیدید و این آگاهی را به ما ارزانی داشتید. شکر وجودتان.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم طاهره: ان شاء الله و از همه دوستان هم سپاس‌گزارم از پیام‌های عالی‌شان. و مخصوصاً از فریبا خانم عزیزم

بسیار بسیار می‌آموزم، شکر وجود

همگی، خدا را شکر. سپاس‌گزارم استاد عزیزم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاهره]



۳۶- آقایان حسن و حسین و مادرشان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسن]

آقای حسن: می‌خواستم چندتا شعر برایتان بخوانم استاد.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای حسن:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، چهل تو طنّازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آمد شراب آتشین، ای دیو غم کنجی نشین
ای جان مرگ‌اندیش، رو، ای ساقی باقی در آ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)

مرگ‌اندیش: آن‌که پیوسته در اندیشه مردن باشد. مجازاً من‌ذهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خودش را تباه می‌سازد.

استاد ما خیلی چیزها از شما یاد گرفتیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسن: خیلی مدیون شما هستیم استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید. چیز دیگری نمی‌گویید؟ تمام شد صحبتتان؟

آقای حسن: استاد مرخص می‌شوم، داداشم می‌خواهد گوشی را بدهم به او.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: من داداش حسن هستم، می‌خواستم برایتان شعر بخوانم.

پس شما خاموش باشید آنصتوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)



از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
استماع: شنیدن، گوش دادن

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آن‌چه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»

استاد شما در حق ما خیلی خیلی لطف کردید. استاد ما هر چقدر شعر بخوانیم و هر چقدر روی خودمان کار کنیم،
مدیون شما هستیم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی ممنون از شما. پس با شما خداحافظی کنم.

آقای حسین: مادرم سلام می‌رساند استاد.

آقای شهبازی: می‌خواهند صحبت کنند؟

آقای حسین: بله استاد، بله.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر آقایان]

مادر آقایان: می‌خواستم فقط هزار برنامه را تبریک بگویم. خیلی خیلی خوشحالم. یک غزل بخوانم.

ای عاشقان ای عاشقان من از کجا عشق از کجا
ای بی‌دلان، ای بی‌دلان من از کجا عشق از کجا
ای مطربان، ای مطربان، بر دف زنید احوال من
من بی‌دلم، من بی‌دلم، من از کجا عشق از کجا
عشق آمده‌ست از آسمان تا خود بسوزد بدگمان
عشق است بلای ناگهان، من از کجا عشق از کجا
(شاعر: ناشناس)

خیلی خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر آقایان]



۳۷- خانم شهپر از اتریش

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهپر]

خانم شهپر: خدا را شکر که موفق شدم تماس بگیرم. تماس گرفتم که از شما تشکر کنم بابت مداومت و تعهد و پخش این عشق در طول این همه سال‌ها. خدا را شکر می‌کنم که به من هم این فرصت داده شد که بتوانم از این شراب عشقی که پخش می‌کنید برخوردار بشوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهپر:

عجب بختی که رو بنمود ناگاهان، هزاران شکر
ز معشوق لطیف‌اوصافِ خوبِ بُوَالْعَجَب، ما را
در آن مجلس که گردان کرد از لطف، او صُراحی‌ها
گرانقدر و سَبک دل شد دل و جان از طرب، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

یک چند بیتی هم که بعضی وقت‌ها برای خودم می‌خوانم که گفت‌وگوی من با زندگی هست را می‌خوانم برایتان.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم شهپر:

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو، کز گفتِ خویشم و آخری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۹)

واخری: دوباره بخری

نیم ز کار تو فارغ همیشه در کارم
که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

فارغ: آسوده، در این‌جا یعنی ناآگاه



از حدِ خاک تا بشر چند هزار منزلست
شهر به شهر بُردمت، بر سرِ ره نمانمت

هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را
نیک بجوش و صبر کن، زآن که همی پزانت
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲)

نمانمت: نگذارم تو را

و در جواب این‌که خداوند ما را جذب می‌کند و در کار هست همیشه و به ما لطف دارد و همیشه ما را عزیز می‌دارد، این بیت را هم برای خودم می‌خوانم که درست است که جذبۀ حق در کار هست، ولی ما هم باید تلاش کنیم در این راه و هیچ‌وقت از این راه نمانیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم شهپر: یعنی یک وظیفه‌ای داریم که خودمان هم یک کاری انجام بدهیم، خودمان با فضاگشایی.

درگذر از فضل و از جلدی و فن
کار، خدمت دارد و خلقِ حسن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جلدی: چابکی، چالاکی

خیلی ممنون آقای شهبازی و خدا را شکر می‌کنم که توانستم تماس بگیرم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم شهپر: ممنونم از همه زحماتی که می‌کشید.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم شهپر]



۳۸- سخنان آقای شهبازی

خب دوستان اجازه بدهید برنامه را به همین‌جا تمام کنیم، شما هنوز روی خط هستید با وجود این‌که خب اعلام کردم آخرین تلفن را دارم می‌گیرم، این نشانه‌ی علاقه‌ی شماست، سپاس از شما و خیلی عذر می‌خواهم که شما واقعاً نمی‌توانید روی خط بیاوید. من می‌بینم که این، ما نزدیک خب این‌ها خط‌های اینترنتی هستند، دویست تا خط داریم که عوض می‌کنیم این‌ها را معمولاً، ولی همه‌ی دویست تا پر می‌شود ولی خب شما نمی‌توانید صحبت کنید. من حداکثر سعی‌ام را دارم می‌کنم که همه‌ی شما بیاوید صحبت کنید، ولی خب این کار امکان ندارد، ولی شما خوشحال بشوید که هر کسی می‌تواند بیاوید روی خط پیغام عالی می‌دهد پس همه‌ی شما که می‌خواهید صحبت کنید پیغام عالی دارید و خوشحال بشوید که شانس آوردید به اصطلاح مولانا را داریم ما، بیت‌هایش، آموزش‌هایش پخش شده، فراوان شده، شما تصمیم گرفته‌اید، یک جایی شناسایی کرده‌اید، تشخیص داده‌اید خودتان که روی خودتان کار کنید، پیشرفت کرده‌اید.

پس خوشحال باشید یکی این‌که خودتان پیشرفت کرده‌اید، یکی هم این‌که به‌هرحال هر کسی می‌آید یک پیغام عالی می‌دهد، شما درست است که نمی‌توانید صحبت کنید ولی یک چیزی یاد می‌گیرید.

خلاصه این‌ها صحبت‌هایی بود که من می‌خواستم شما بشنوید که من سعیم را می‌کنم، ولی بیش از حد گرچه همه‌مان سعی می‌کنیم، خواهش می‌کنیم بیشتر از پنج دقیقه صحبت نکنند، خلاصه با همه‌ی سعی برنامه به این صورت اجرا می‌شود، امیدوارم مورد پسند شما قرار گرفته باشد.

این برنامه آخرین برنامه‌ی سال است، به این ترتیب پیشاپیش نوروز را خدمتتان تبریک عرض می‌کنم، آرزوی سلامتی و شادکامی و حضور بیشتر برای شما دارم، به احتمال زیاد دو هفته برنامه نخواهیم داشت به‌خاطر تعطیلات نوروزی، شما اگر اجازه بدهید بنده هم یک خرده استراحت کنم، به کارهای شخصی برسم، بعداً در خدمتتان هم من خواهم بود هم همکاران ما، هم شما مردم عزیز که پیغام برای گفتن دارید و تمام پیغام‌ها هم بدون استثنا پخته است، همه‌اش آموزنده است خدا را شکر. در این مدت هم که تعطیل هستیم یک کمی بیشتر شکرگزار باشیم، راضی باشیم، سعی کنیم شاد باشیم، از مسئله‌سازی و غم‌آوری من‌ذهنی خودمان را در امان نگه داریم.

♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦